

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فلسفه

رشته‌های ادبیات و علوم انسانی – علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه

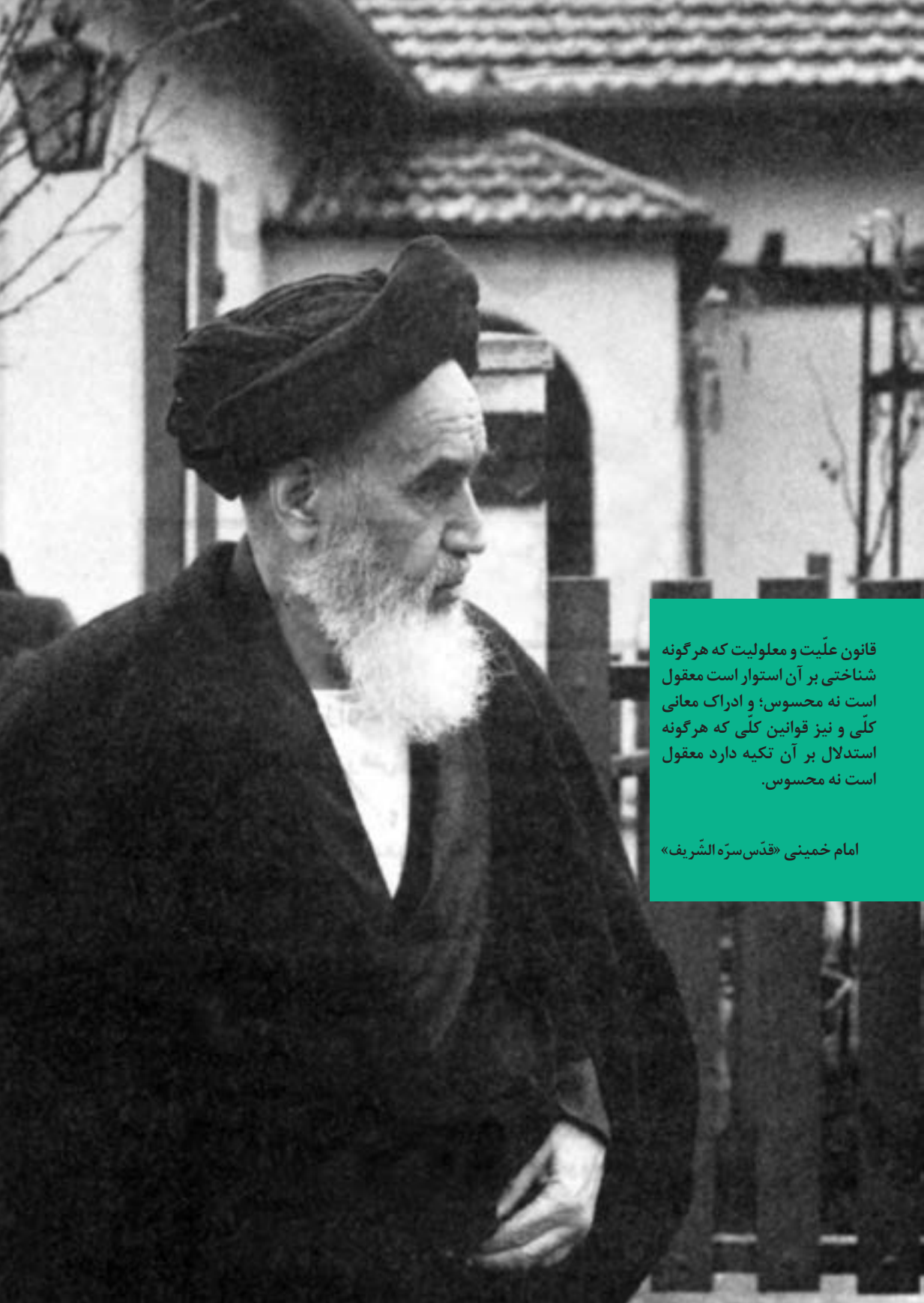
۱۳۹۶



وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	فلسفه پایه یازدهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۱۲۲۶
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	حمید طالب‌زاده (مؤلف) - رسول برجیسیان، فخری ملکی (بازنگری و اصلاح) - سیداکبر میرجعفری (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی:	لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، طراح جلد) - مهلا مرتضوی (صفحه‌آرا) - زهرا ایمانی نصر، افسانه امیراحمدی، زهرا رشیدی مقدم، فاطمه صفری ذوالفقاری، سپیده ملک‌ایزدی، حمید ثابت کلاچاهی، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، ۸۸۸۳۰۹۲۶۶، ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
ناشر:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (دارویخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ اول ۱۳۹۶

شابک ۷-۲۷۳۳-۵-۹۶۴-۹۷۸
ISBN 978-964-05-2733-7



قانون علیّت و معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است معقول است نه محسوس؛ و ادراک معانی کلی و نیز قوانین کلی که هرگونه استدلال بر آن تکیه دارد معقول است نه محسوس.

امام خمینی «قدّس سرّه الشّریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست

۱	بخش اول: معنا و قلمرو فلسفه
۲	فلسفه چیست (۱)
۱۲	فلسفه چیست (۲)
۲۶	فلسفه چیست (۳)
۳۳	بخش دوم: نخستین فلاسفه یونان
۳۴	آغاز فلسفه
۴۲	شهید راه حکمت
۶۳	گوهرهای اصیل و جاودانه
۸۴	اندیشمندی منظم و موشکاف
۱۰۲	فلسفه بعد از ارسطو

دانش آموزان عزیز

سلام بر شما

کتابی که پیش رو دارید در دو بخش تنظیم شده است. بخش نخست که شامل سه درس است، دربارهٔ ماهیت فلسفه و مباحث آن سخن می‌گوید و بخش دوم به سه فیلسوف بزرگ یونانی (سقراط، افلاطون و ارسطو) و فلسفه بعد از ارسطو اختصاص دارد. اولین درس بخش دوم پیرامون محاکمهٔ سقراط تنظیم شده است. سقراط که شاید بزرگ‌ترین و محبوب‌ترین چهرهٔ فلسفی تاریخ به حساب آید، به جهت اندیشه‌های والای خود قربانی جهل و تعصب قوم خود گردید. حکایت سقراط و محاکمهٔ مظلومانهٔ او، پیام دردمندانهٔ یک حکیم را به گوش تاریخ طنین‌انداز می‌کند و بدین سبب هر متفکری در مواجهه با سقراط، با او انس می‌گیرد و گویی در درون خود با او زندگی می‌کند؛ به همین جهت ما نیز داستان سقراط را که در حقیقت آغاز تفکر فلسفی است، در آغاز بخش دوم قرار داده‌ایم. درس سقراط براساس گزارش افلاطون از محاکمهٔ وی که در آثار افلاطون «اپولوجی^۱» یا «دفاعیه» نامیده شده، تنظیم شده است. پس از سقراط نوبت به افلاطون می‌رسد که شاگرد بزرگ سقراط است. بحث‌هایی که از افلاطون برگزیده شده است، شما را با سیر تفکر این فیلسوف آشنا می‌کند. افلاطون در همهٔ گفت‌وگوهای خود، عقاید خود را از زبان استاد فرزانه‌اش، یعنی سقراط، بیان می‌کند و همواره قهرمان ماجراهای فلسفی او سقراط است.

بعد از افلاطون نوبت به شاگرد برجستهٔ او یعنی ارسطو می‌رسد. از ارسطو نیز بحث‌هایی انتخاب شده است تا زمینهٔ آشنایی با تفکر فلسفی او فراهم شود. در بخش آخر کتاب مختصری از آرای فلاسفهٔ بعد از ارسطو (کلیبیان، رواقیان، اپیکوریان و نوافلاطونیان) مطرح می‌گردد. گفتنی است که در این کتاب، مقصود، دفاع از آرای فیلسوفانی که نام بردیم نیست، بلکه هدف اصلی، آشنایی شما با مباحث فلسفی است و به همین جهت قسمتی از آرای آنان انتخاب شده تا در جریان گوشه‌ای از تفکر فیلسوفان یاد شده قرار گیرید.

لذا، از شما می‌خواهیم در طول سال تحصیلی به نکات زیر توجه کنید:

❑ آموزش درس باید در فضایی فعال، پویا و با مشارکت و همکاری شما اتفاق بیفتد.

فَعَالِیْت و مشارکت شما در کلاس سبب فهم و شناسایی می شود. به همین جهت در متن هر درس تعدادی فَعَالِیْت پیش بینی شده که به صورت گروهی یا انفرادی انجام می شود و نتایج آن به دبیر ارائه می گردد. بخشی از نمرهٔ مستمر به انجام این فَعَالِیْت ها اختصاص دارد.

۲ تمرین های پایان درس را با دقت کافی و با بهره مندی از توانایی خود انجام دهید. همچنین از دوستان خود برای طراحی تمرین های دیگر کمک بگیرید تا در اثر انجام پیوستهٔ تمرین ها توانایی لازم در این درس را به دست آورید.

۳ فَعَالِیْت هایی که در هر درس با عنوان هایی مانند «بررسی، تأمل، نمونه یابی، تکمیل و تطبیق و ...» آمده، باید هم زمان با تدریس، توسط شما دانش آموزان انجام شود. زیرا این فَعَالِیْت ها قسمتی از درس محسوب می شوند و درس بدون این فَعَالِیْت ها کامل نیست.

۴ آن دسته از فَعَالِیْت های داخل کادر رنگی در درون متن که با علامت ستاره مشخص شده اند، فقط برای فَعَالِیْت کلاسی است و نباید از آنها در ارزشیابی پایانی و آزمون های ورودی دانشگاه ها سؤال طرح شود، البته در ارزشیابی مستمر تأثیر دارند.

۵ ارزشیابی شما دارای دو بخش «مستمر» و «پایانی» است. ارزشیابی مستمر که دارای اهمیت خاصی است، شامل موارد زیر است:

الف) توانایی پاسخ به سؤال های دبیر از درس

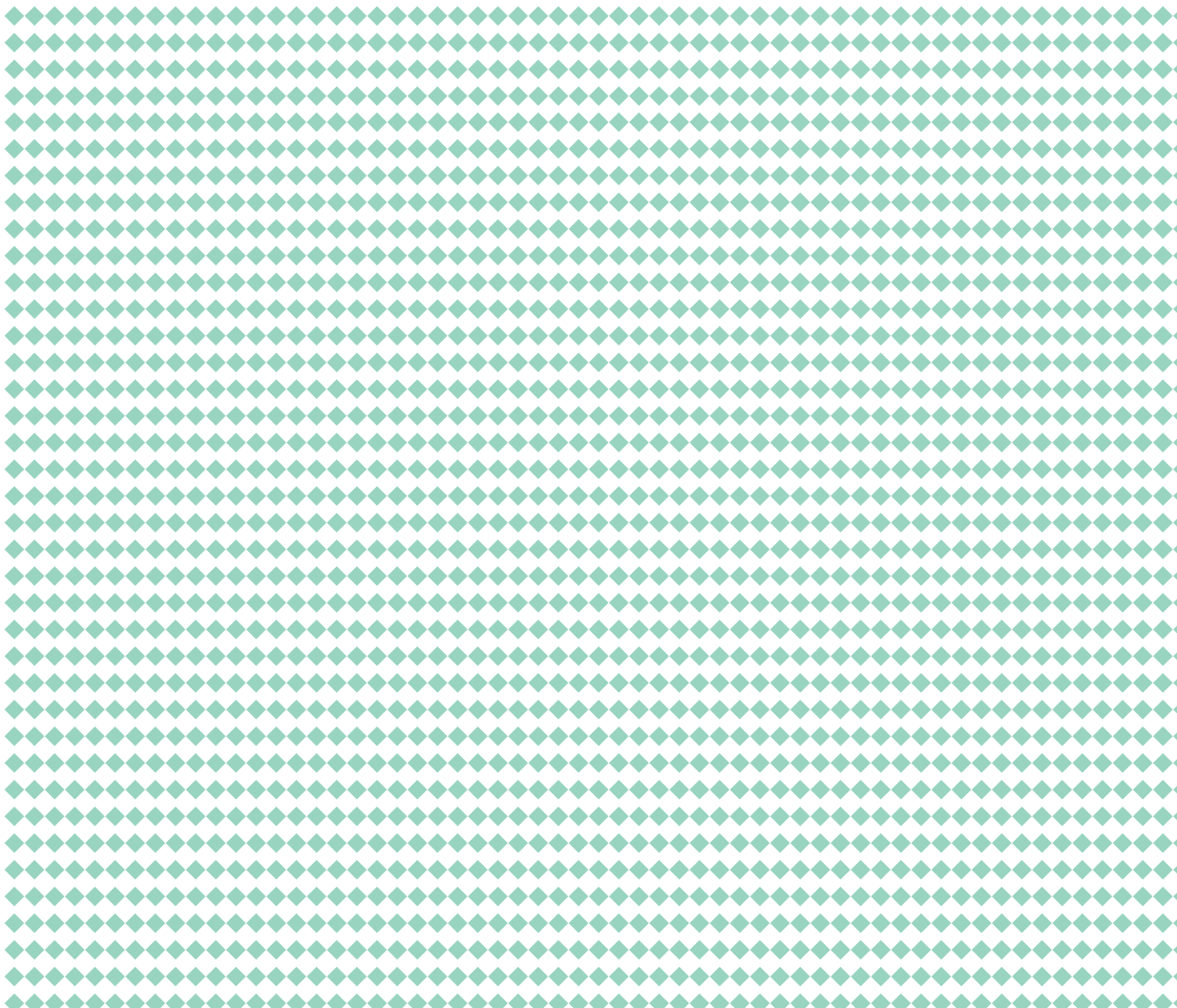
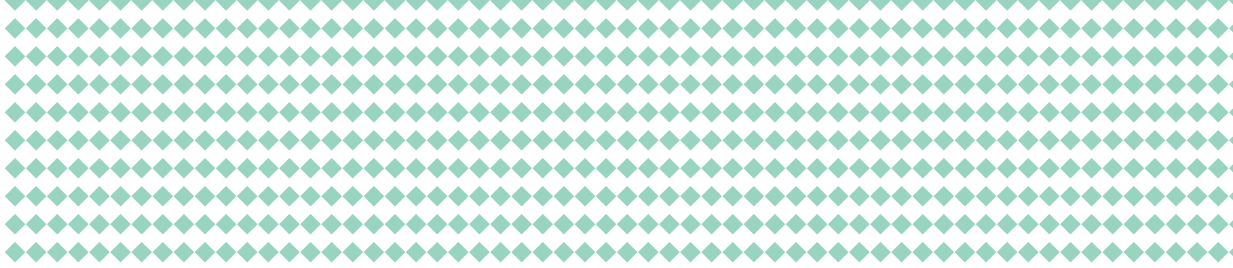
ب) توانایی در انجام فَعَالِیْت های داخل درس

ج) توانایی در انجام تمرین های پایان هر درس

د) مشارکت در کار گروهی و فَعَالِیْت های داخل کلاس

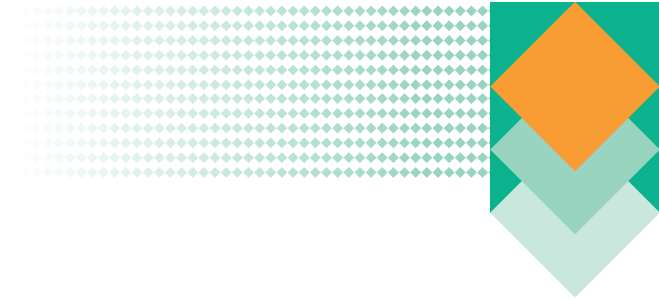
ه) انجام کارهای فوق العاده مانند تحقیق، ارائهٔ مقاله و کنفرانس

خداوند یار و نگهدار تان باد





معنا و قلمرو فلسفه



فلسفه چیست (۱)

کلمه فلسفه

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد. این لفظ معرب کلمه «فیلسوفیا»^۱ است. فیلسوفیا مرکب است از دو کلمه: «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی؛ پس کلمه فیلسوفیا به معنای دوستداری دانایی است. پیش از سقراط گروهی پدید آمدند که خود را «سوفیست»، یعنی دانشمند می‌نامیدند. این گروه ادراک انسان را مقیاس «حقیقت و واقعیت»^۲ می‌گرفتند. آنها می‌گفتند هر کس هر چه خودش بفهمد، همان حقیقت و واقعیت است و برای حقیقت و واقعیت، ارزش و اعتباری جدا از ادراک آدمی قائل نبودند. سوفیست‌ها در استدلال‌های خود مغالطه می‌کردند، یعنی استدلال‌هایی به کار می‌بردند که ظاهراً درست به نظر می‌رسید؛ اما در واقع غلط بود.^۳

تأمل

اگر ادراک انسان مقیاس حقیقت و واقعیت باشد، چه پیامدهایی به دنبال دارد؟

۱. Philosophia

۲. حقیقت وصف ادراکات است از لحاظ مطابقت با واقع و نفس الامر. به خود واقع و نفس الامر واقعیت اطلاق می‌شود.
۳. درباره سوفیست‌ها در درس‌های آینده بیشتر خواهیم آموخت.

به تدریج کلمه سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. کلمه «سفسطه» در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده است و اکنون معنای رایج آن مغالطه کاری^۱ است.

سقراط به علت تواضع و فروتنی یا شاید برای هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلسوفوس (فیلسوف)، یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمه فیلسوفوس (فیلسوف)، به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمه فلسفه نیز مرادف با دانش شد.

جست‌وجو



- آیا سفسطه به زمان خاصی تعلق دارد؟
- اگر کسی خود را دوستدار دانش و خردمندی معرفی کند، خود را همیشه طالب حقیقت می‌داند یا صاحب حقیقت؟

اصطلاح فلسفه در بین مردم

معمولاً مردم زمانی که با اموری روبه‌رو می‌شوند که برخلاف انتظار و عادت آنهاست یا از عواملی که سبب پیدایش آن امور شده است، اطلاع درستی ندارند، پیش خود می‌گویند: راستی فلسفه این امور چیست؟

به عنوان مثال، وقتی که یک نوجوان به سن بلوغ می‌رسد و نماز و روزه بر او واجب می‌شود، معمولاً از والدین یا معلم خود سؤال می‌کند: «فلسفه نماز و روزه چیست؟»

شاید افرادی را دیده باشید که وقتی در زندگی با مشکلی روبه‌رو می‌شوند و یا در رسیدن به آرزوهای خود ناکام می‌مانند، با ناامیدی اظهار می‌کنند: «ما که نفهمیدیم فلسفه زندگی چیست؟» با اندکی تأمل می‌توان دریافت مقصود از «فلسفه» در نمونه‌های یاد شده «چرایی» حادثه‌ها و توضیح و تبیین آنهاست و به عبارت دیگر کلمه «فلسفه» در این مثال‌ها و نظایر آن، به معنای تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است.

۱. به مغالطه کار «سوفسطایی» گفته می‌شود.



برای هر یک از مفاهیم زیر پرسشی طراحی کنید که بیانگر معنای فلسفه در زبان مردم باشد. سپس تبیین عقلانی خودتان را برای هر کدام از این پرسش‌ها در عبارت کوتاهی بنویسید.

خسوف، نماز، ورزش، رکود اقتصادی، راستگویی

هرچند بین «فلسفه» به معنای رایج آن نزد عموم مردم با «فلسفه» به عنوان یک دانش تفاوت زیادی وجود دارد؛ ولی می‌توان از همین معنای عمومی؛ یعنی «تبیین عقلانی» بابتی برای آشنایی با دانش فلسفه باز کرد.

انسان پیوسته می‌کوشد تا با بهره‌جویی از عقل خود به راز و رمز امور دست یابد و گره‌های ناگشوده را از رشته حوادث و پدیده‌های طبیعی، اجتماعی، تاریخی و ... بگشاید و از عمق حقایق آنها سردرآورد و «فلسفه» شکل خاصی از این تکاپوی پایان‌ناپذیر عقلانی است.

وقتی آدمی در مقابل حوادث جهان دچار حیرت و پرسش می‌شود، برای زدودن حیرت و فهم حقایق امور به فلسفه رومی‌آورد. ارسطو می‌گوید: «اعجاب و حیرت است که نخستین اندیشمندان و همچنین مردم امروز را به بحث‌های فلسفی کشانیده است»^۱.

ما از همین معنای رفع حیرت و تبیین عقلانی استفاده می‌کنیم تا با معنای فلسفه و نقش آن در زندگی آشنا شویم.



به نظر شما چه تفاوتی بین حیرت دانشمندان و فیلسوفان وجود دارد؟

۱. متافیزیک، ارسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، نشر گفتار، ۱۳۶۷

چرا فلسفه بیاموزیم؟

شاید پرسید چرا باید فلسفه آموخت؟ چرا باید وقت و عمر را در شناخت آرا و نظریات فیلسوفان صرف کرد؟ در پاسخ باید گفت همان گونه که انسان برای ادامه حیات طبیعی به هوا و آب و غذا محتاج است و برای تهیه آنها به جست و جو و پرسشگری می‌پردازد، برای ادامه حیات معنوی خود نیز پرسش‌هایی دارد که یافتن پاسخ آنها محتاج تفکر است. پرسش‌هایی مانند: از کجا آمده‌ام؟ در چه جهانی به سر می‌برم؟ و چگونه باید زندگی کنم؟ و به کجا می‌روم؟ جوانی و نوجوانی آغاز شکفتن این سؤال‌هاست و ذهن فعال و پویای نوجوان، پاسخ به این پرسش‌ها را جست‌وجو می‌کند.

به عبارت دیگر این نیازها و سؤال‌ها به تدریج به دل مشغولی و دغدغه‌ی وی تبدیل می‌شوند و بیداری و هوشیاری جدیدی در او ایجاد می‌کنند.

درس فلسفه عهده‌دار بررسی روشمند این سؤال‌های بنیادی است. در واقع، تفکر فلسفی کوششی است برای یافتن پاسخ‌های مناسب به اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین پرسش‌هایی که برای ذهن انسان مطرح شده است. طبعاً کامیاب شدن در این طریق، نیازمند دقت و تلاش فکری پیوسته است تا رفته رفته فرد بتواند با ورزیدگی عقلی از امور معمولی و روزمره عبور نماید و با دقت و نظم منطقی، در مفاهیم دقیق و عمیق فلسفی اندیشه کند و به پاسخ‌های مناسب دست یابد.

تأمل

دو مورد از بنیادی‌ترین سؤالات خود را در زندگی بیان کنید.

قوانین علمی

اگر به قلمرو علوم تجربی نظر کنیم و قوانینی را که دانشمندان به اثبات آنها پرداخته‌اند، بررسی کنیم، با پرسش‌های جدیدی روبه‌رو می‌شویم که پاسخ آنها را از خود آن علوم نمی‌توان انتظار داشت. مثلاً در علم شیمی می‌آموزیم که: محلول تورنسل همواره در مجاورت بازها به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانیم که: فلز در اثر حرارت منبسط می‌شود. آب در صفر درجه منجمد می‌شود. پدیدهٔ دوپلر از این قانون حکایت می‌کند که اگر

چشمه صوت در حال نزدیک شدن باشد، طول موج صوت کوتاه‌تر می‌شود و اگر چشمه صوت در حال دور شدن باشد، طول موج صوت بلندتر می‌گردد.

اکنون اگر این قوانین را بررسی کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در همه آنها اصول مشترکی وجود دارد که نزد دانشمندان پذیرفته شده است و این اصول در این قوانین و قوانین دیگر علوم تجربی به یک اندازه مورد قبول است.

کاربرد مفاهیمی مثل فلز، انبساط، انجماد، چشمه صوت و طول موج نشان می‌دهد که یک فیزیک‌دان یا شیمی‌دان معتقد است عناصر فوق، ساخته و پرداخته خیالات ذهنی او نیستند؛ بلکه آنها را در طبیعت اموری واقعی می‌داند و به علاوه آدمی را قادر به شناخت طبیعت و موجودات و قوانین آن می‌داند.

روشی که به کمک آن به این قوانین در علوم دست یافته‌اند، روش تجربی است و به همین جهت، این علوم، علوم تجربی نام دارد. علم تجربی را مجموعه منظمی از نتایج تلاش‌های تجربی انسان برای درک بهتر پدیده‌های طبیعت می‌دانند. دانشمندان قبول دارند که به حواس انسان می‌توان اعتماد کرد و تجربه و آزمایش روشی مطمئن برای کشف اسرار طبیعت است.

مفهوم قانون به ما می‌فهماند که انتظار داریم طبیعت همواره به صورت یکنواخت و مشابه عمل کند؛ یعنی در شرایط مشابه نتایج مشابه به دست آید. اصل یکنواخت عمل کردن طبیعت، یکی از فرض‌های اولیه و مقدماتی است که دانشمندان در همه علوم تجربی آن را پذیرفته‌اند. بار دیگر به قوانین یاد شده توجه کنید. یک قانون می‌گوید که علت قرمز شدن رنگ تورنسل، مجاورت با اسید است. قانون دیگر به ما می‌آموزد که دور شدن یا نزدیک شدن چشمه صوت به شنونده، علت تغییر طول موج صوت است و... ملاحظه می‌کنید که هریک از این قوانین بیان «علیت» چیزی نسبت به چیز دیگر است؛ به عبارت دیگر هر قانونی، بیان یک رابطه علّیت است. در همه علوم برای بیان قوانین از مفاهیم علت و معلول استفاده می‌شود و در پرتو قاعده مهم علّیت است که تمام تحقیقات علمی معنا پیدا می‌کند. علّیت به ما می‌گوید امکان ندارد حادثه‌ای در این جهان بی‌علت اتفاق افتد یا موجودی خود به خود و بدون دخالت یک عامل دیگر به وجود آید. برای دست یافتن به علل پدیده‌هاست که دانشمندان خود را به رنج و زحمت طاقت‌فرسا می‌اندازند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اصل علّیت نزد همه دانشمندان اصلی است پذیرفته شده که همه قوانین علمی بر پایه آن بنا شده است.



با بیان یک نمونه، نقش قاعدهٔ علیّت را در فعالیت‌های علمی روشن کنید.

مبانی فلسفی علوم طبیعی



اکنون می‌توانیم بگوییم که قلمرو پهناور علوم به کشتی غول‌پیکری شبیه است که لنگرهای نیرومندی آن را از تلاطم و غرق شدن حفظ کرده است، یا به خانه‌ای می‌ماند که ستون‌های تناوری آن را از فروریختن محافظت می‌کنند. اصل‌هایی همچون واقعیت داشتن جهان، قابل شناخت بودن طبیعت، درستی روش تجربه و آزمایش، یکسان عمل کردن طبیعت، تبعیت همهٔ موجودات از اصل علیّت، همان لنگرها و ستون‌های محکم محافظ علوم‌اند.



از قاعده‌های فلسفی یادشده کدام مربوط به همهٔ علوم است و کدام فقط مربوط به علوم تجربی طبیعی است؟



هر یک از عبارات زیر با کدام یک از مبانی فلسفی علوم تناسب بیشتری دارد؟

- ۱ مطمئن هستم که اگر دست خود را روی آتش ببرم، می‌سوزد.
- ۲ همهٔ فلزات در همه‌جا در اثر حرارت منبسط می‌شوند.
- ۳ هنگامی که آب در ۱۰۰ درجه به جوش نیاید، احتمالاً در آب مواد ناخالصی وجود دارد.
- ۴ با توجه به قوانین انبساط و انقباض فلزات، باید هنگام ساختن ریل راه‌آهن، بین قطعات آن فاصله ایجاد کنیم.

اکنون باید پرسید این اصول خود به کدام دانش تعلق دارند؟ آیا هیچ علم تجربی‌ای سراغ دارید که دربارهٔ اموری مانند «قابل شناخت بودن جهان»، «قابل اعتماد بودن آزمایش»، «قانون علیّت» و... بحث کند؟ حتماً پاسخ شما منفی است. آری! علوم تجربی به این اصول متکی است، در حالی که این اصول در هیچ علم تجربی‌ای قابل تحقیق نیست.

حال اگر کسی بپرسد: «چرا طبیعت قابل شناخت است؟» یا «چرا با اینکه حواس خطا می‌کنند، باز می‌توان به آنها اعتماد کرد؟» و «چرا هر پدیده محتاج علت است؟»؛ به ناچار باید قدم در قلمرو دانش جدیدی نهاد تا برای این پرسش‌ها پاسخی پیدا شود. این قلمرو همان قلمرو فلسفه است که می‌تواند عهده‌دار تحقیق در مبانی و اصول و تکیه‌گاه‌های علوم باشد و برای آن شالوده‌های مطمئنی ایجاد کند.

اکنون به معنای عرفی فلسفه، یعنی همان معنای رایج نزد عموم مردم بازمی‌گردیم. گفتیم که مردم وقتی لفظ «فلسفه» را دربارهٔ امور مختلف، به کار می‌برند، در پی یافتن یک نوع «تبیین عقلانی» هستند. گویی شخص با دقت در فلسفهٔ یک پدیده می‌خواهد جایگاه آن را درست بشناسد و غبار ابهام را از چهرهٔ آن پدیده بزدايد. حال می‌گوییم فلسفه آن‌گاه که دربارهٔ مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌کند، در واقع در پی دست یافتن به یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است و می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد که چرا به علوم تجربی می‌توان اعتماد کرد؟ چرا می‌توان نتایج آن را قبول کرد و از آن نتایج در زندگی سود برد؟ به عبارت دیگر می‌خواهد به این پرسش بپردازد که فلسفهٔ علوم تجربی چیست؟ بنابراین «تبیین عقلانی» همان معنای مشترکی است که بین کاربرد فلسفه در گفت‌وگوهای روزمره و کاربرد آن به شکل یک دانش خاص وجود دارد. در واقع هرگاه ما یک موضوع جدی را مقابل دیدگان عقل قرار دادیم و با روش عقلی و منطقی سعی در شناخت ابعاد آن نمودیم، کاری «فلسفی» کرده‌ایم.

بنابراین فلسفهٔ علوم طبیعی دانش‌های تجربی را در مقابل خود قرار می‌دهد و در آنها به تعمق می‌پردازد تا مبادی و نقاط اتکای آن علوم و همچنین روش‌هایی را که آنها به کار می‌گیرند، بررسی و تبیین عقلانی کند.



به نظر شما چرا اصول کلی فلسفی علوم طبیعی در هیچ علم تجربی قابل تحقیق نیست؟

خلاصه و نتیجه گیری

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد و معرب کلمه فیلسوفیا به معنای دوستدار دانایی است. گروهی که پیش از سقراط خود را سوفیست (دانشمند) می نامیدند، در استدلال های خود مغالطه می کردند؛ لذا سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. مقصود از فلسفه در بین مردم به معنای تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است. تفکر فلسفی کوششی است برای یافتن پاسخ های مناسب به اصلی ترین و بنیادی ترین پرسش هایی که برای ذهن انسان مطرح شده است.

همچنین اگر مبانی فلسفی علوم طبیعی برای علوم اثبات شود، این علوم نمی توانند موجودیت پیدا کنند و کار خود را شروع نمایند؛ پس تحقق و اعتبار هر علمی به وجود این اصول است. فلسفه آن گاه که درباره مبانی و اصول غیر تجربی علوم بحث و تحقیق می نماید، در واقع در پی یافتن یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است. چرا انسان به علوم تجربی نیاز دارد؟ چرا می توان به نتایج علوم تجربی اعتماد کرد؟ اینها سوالاتی است که باید پاسخ آن را در علمی غیر از علوم تجربی جست و جو نمود و آن دانش فلسفه است که با روش عقلی و منطقی به بررسی اموری که همه دانش ها به آن نیازمندند می پردازد؛ ورود به این عرصه کار فلسفه و چنین تفکری، تفکر فلسفی است.

- ۱ فلسفه ریشه دارد و معرب کلمه است.
- ۲ سوفیست و فیلسوفیا یعنی چه و به مرور زمان چگونه تحوّل معنایی پیدا کردند؟
 - سوفیست:
 - تحوّل معنایی:
 - فیلسوفیا:
 - تحوّل معنایی:
- ۳ روش فلسفه و علوم طبیعی را با یکدیگر مقایسه و نتیجه را در کلاس گزارش کنید.
- ۴ سوفسطائیان چه چیزی را ملاک حقیقت می دانستند؟
- ۵ تفاوت بین فلسفه خوانی و فلسفه ورزی چیست؟ نظرات خود را درباره فلسفه ورزی با یکدیگر مقایسه کنید و نتیجه را در کلاس ارائه دهید.
- ۶ مهم ترین سؤالات زندگی خود را فهرست کنید. کدام یک از آنها شما را با حیرت روبه رو ساخته است؟ کدام یک از سؤالات فهرست شما بیشترین تکرار را در فهرست دوستانتان دارند؟ چرا؟
- ۷ مفهوم «چرایی» چه رابطه ای با تبیین عقلانی دارد؟
- ۸ نقش مباحث طرح شده در این درس را در زندگی بررسی کنید و نتیجه بررسی خود را در کلاس گزارش نمایید.
- ۹ به سؤالات ذیل توجه کنید و بگویید چه رابطه ای بین چراهای این سؤالات با اصل علیت وجود دارد؟
 - چرا گل پژمرده می شود؟
 - چرا بعضی از گل ها با طراوت تر از گل های دیگرند؟
 - چرا آب و هوای بعضی از مناطق خشک است؟
 - چرا در بعضی از کشورها رکود اقتصادی بسیار بالاست؟
- ۱۰ نقش اصل علیت را در قوانین علمی با ذکر دو نمونه بیان کنید.

۱۱ کدام یک از قاعده‌های فلسفی نقش بسیار برجسته‌ای در تبیین‌های علمی ایفا می‌کند؟
نظرات خود را با هم‌کلاسان خود درمیان بگذارید.

۱۲ مبانی فلسفی علوم را بیان کنید.

۱۳ کدام مورد، از مبانی فلسفی علوم طبیعی نیست؟

● تبعیت موجودات از اصل علیت

● تأثیر طول موج صوت بر آزمایش

● درستی روش تجربه

● یکسان عمل کردن طبیعت

۱۴ یک قانون علمی مثال بزنید و رابطه مبانی فلسفی را با آن بیان کنید.

۱۵ هریک از کلمات سمت چپ را به کلمه یا عبارتی در سمت راست وصل کنید:

● الف

● ب

فیلسوفیا

ادراک انسان

فیلسوفوس

دوستدار دانایی

سوفیست در معنای اولیه

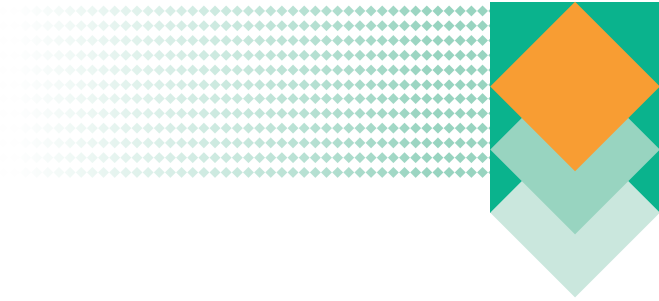
مغالطه‌کار

سوفیست در معنای ثانویه

دانشمند

مقیاس حقیقت از نظر سوفیست

دوستدار دانش



فلسفه چیست (۲)

فلسفه و علوم انسانی

در درس گذشته تا اندازه‌ای با رابطه میان علوم طبیعی و فلسفه آشنا شدیم. اکنون هنگام آن است تا قدری درباره رابطه علوم انسانی با فلسفه سخن بگوییم. در رشته‌های مختلف علوم انسانی، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حقوق، نظریات دانشمندان بسته به اینکه چه تصویری از «انسان» داشته باشند، با یکدیگر فرق می‌کند. این دانشمندان درباره ماهیت و حقیقت «انسان»، عقایدی دارند که اساس و شالوده نظریات آنها در رشته‌های علوم انسانی است. در این درس سعی خواهیم کرد رابطه فلسفه و بعضی از رشته‌های علوم انسانی را توضیح دهیم.

۱- فلسفه و روان‌شناسی

روان‌شناسی علمی است که در آن درباره حالات روانی و رفتار آدمی تحقیق و بررسی می‌شود. این علم از قرن هجدهم میلادی با استفاده از روش‌های تجربی و استفاده از اندازه‌گیری، رشد و گسترش زیادی پیدا کرد. دیدگاه فیلسوفان درباره ماهیت و حقیقت انسان تحقیقات روان‌شناختی آنها را با تفاوت چشمگیری مواجه می‌کند. یعنی اگر فیلسوفی معتقد باشد که انسان علاوه بر جسم مادی، صاحب یک روح غیرمادی نیز هست، روان‌شناسی در مکتب او با روان‌شناسی در مکتب فیلسوف دیگری که معتقد است انسان چیزی غیر از همین جسم مادی نیست، فرق می‌کند. شناخت نیز یکی از موضوعات مهم فلسفه است که در آن، از حقیقت ذهن

آدمی و قواعد آن در شناخت عالم خارج سخن به میان آید. از آنجا که «شناخت» یکی از افعال روانی انسان است، همین بحث در روان‌شناسی نیز مطرح است.

تحقیق



به نظر شما آیا فقط در موارد یادشده می‌توان فلسفه را با روان‌شناسی مرتبط دانست؟

برای اینکه تأثیر پیش‌فرض‌های فلسفی را در دیدگاه روان‌شناسان و تفاوت مکتب‌های مختلف روان‌شناسی از یکدیگر نشان دهیم، دیدگاه دو مکتب روان‌شناسی را درباره شناخت به‌طور مختصر بیان می‌کنیم.

روان‌شناسی رفتارگرا



اگوست کنت^۱، فیلسوف فرانسوی قرن نوزدهم، مکتب فلسفی موسوم به «مکتب تحصّلی^۲» را بنیاد نهاد. او معتقد بود که فقط زمانی می‌توان برای شناخت ارزش قائل شد که از طریق حس و تجربه به‌دست آمده باشد و در نتیجه اموری را می‌توان اثبات کرد که مشاهده‌پذیر باشند. اگوست کنت تفکر عقلانی محض را که فاقد مشاهده باشد، در شناخت موجودات جهان بدون اعتبار می‌دانست و دانش آدمی را به پدیده‌های مادی محدود می‌کرد. دیدگاه‌های کنت تأثیر فراوانی در روان‌شناسی جدید به‌جا نهاد و به نوعی از مطالعات روان‌شناسی منجر شد که تنها بر چیزهایی که می‌توانست دیده، شنیده و یا لمس گردد، متمرکز بود.

تفکر نقدی



آیا نظر اگوست کنت مبنی بر اینکه ارزش شناخت بر حس و تجربه و مشاهده‌پذیر بودن استوار است، خود برگرفته از حس و تجربه است؟

۱. Auguste conte

۲. Positivism

دیدگاه فلسفی حاکم بر این نوع روان‌شناسی ایجاب می‌کند که انسان ماشینی تلقی شود که مرکب از رفتارهای معینی است. یادگیری و شناخت نیز نوعی رفتار به‌شمار می‌رود که حاصل بازتاب عوامل مؤثر محیطی است. این نوع روان‌شناسی که به روان‌شناسی رفتارگرا شهرت یافت، برای شخصیت انسان امتیازی جدای از محیطی که در آن پرورش می‌یابد، قائل نیست و معتقد است می‌توان تمام رفتارهای او را پیش‌بینی و برای آنها برنامه‌ریزی کرد.

تفکر



- اگر برای رفتار انسان قانونی همانند قانون‌های حاکم بر پدیده‌های طبیعت در نظر بگیریم، به کدام مکتب روان‌شناسی معتقد شده‌ایم؟ آیا می‌توانید با مشورت دوستان خود چند ویژگی این مکتب را بیان کنید؟
- آیا براساس نظریه رفتارگرا فعل آدمی را می‌توان مساوی اشیا دانست و همان‌طور که قوانین حاکم بر رفتار اشیا کشف می‌شود، می‌توان قوانین حاکم بر افعال آدمی را کشف کرد؟

روان‌شناسی گشتالت^۱

در مقابل دیدگاه رفتارگرا، نظریه گشتالت پدید آمد که از نظر فلسفی مبتنی بر آرای فیلسوف مشهور قرن هجدهم آلمان «ایمانوئل کانت» بود. کانت ادراک انسان را نمایش منفعلی از تأثیر عوامل و عناصر محیطی نمی‌دانست. بلکه ادراک را همچون یک واحد سازمان یافته توصیف می‌کرد که در آن، ذهن به مواد خام ادراکی که از محیط به آن می‌رسد، شکل و سازمان می‌بخشد. برخی از فیلسوفان بعد از کانت نیز در تکامل این نظریه کوشیدند و زمینه‌ای فراهم شد تا نظریه گشتالت در عرصه روان‌شناسی متولد شود.

۱. Gestalt



اگر شما را از بدو تولد مجبور کرده باشند که با عینک قرمز به عالم نگاه کنید، درخصوص شناخت عالم چند فرض برای شما مطرح می‌گردد.

- فرض ۱: امکان دارد همهٔ عالم قرمز باشد.
- فرض ۲:
- فرض ۳:

گشتالت در زبان آلمانی به معنای شکل و هیئت است. نظریهٔ گشتالت معتقد است که انسان، در یادگیری و شناخت، اجزای تشکیل‌دهندهٔ جدا از هم یا در کنار هم را درک نمی‌کند؛ بلکه آنها را مانند مجموعه‌های متداخل، به صورت کل یا واحد می‌شناسد. مثلاً کودک هنگام یادگیری کلمه‌های «بابا» یا «ماما»، ابتدا کل هر کلمه را می‌شناسد و سپس به تدریج حروف تشکیل‌دهندهٔ آن و معنای آن کلمه را درمی‌یابد یا یک دانش‌آموز وقتی می‌خواهد مسئله‌ای را حل کند، ابتدا کل آن مسئله را بدون توجه به اجزا یا عناصرش در نظر می‌گیرد و یک مفهوم کلی از آن مسئله در ذهن خود به وجود می‌آورد؛ سپس به عملیات جزئی آن می‌پردازد و سرانجام آن مسئله را حل می‌کند.



گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

- احساسات انسان چیزی جز بازتاب عوامل خارجی نیست.
- افکار و باورهای ما فقط تابعی است از همهٔ شرایطی که در آن قرار داریم.
- روان، حقیقت مستقلی است که می‌تواند در امر شناخت فعالانه شرکت کند.
- یادگیری نوعی رفتار کورکورانه و انفعالی است.
- یادگیری، عبارت از دخل و تصرف عوامل ذهنی در داده‌های تجربی است.

- روح و روان لوح سفیدی نیست که همهٔ محتوای آن از تجربه‌های محیط تأمین شود.
- ماده تمام واقعیت انسان را تشکیل نمی‌دهد.

روان‌شناسی گشتالت	روان‌شناسی رفتارگرا

طبعاً در نظریهٔ گشتالت، انسان محکوم علل و عوامل مادی نیست و تمام واقعیت او را ماده تشکیل نمی‌دهد؛ روح و روان واقعیتی است که ذهن در پرتو آن اصالت پیدا می‌کند و در شناخت فعالانه ظاهر می‌شود. مطابق این دیدگاه، نمی‌توان روح را مانند لوح سفیدی دانست که همهٔ محتوای آن از تجربه‌های محیط تأمین می‌شود؛ بلکه حقیقت مستقلی است که می‌تواند در امر شناخت، فعالانه شرکت کند. یادگیری نیز نوعی رفتار کور کورانه و انفعالی نیست؛ بلکه دخل و تصرف عوامل ذهنی در داده‌های تجربی است که تبدیل به شناخت و علم و معرفت در انسان می‌شود.



آیا براساس نظریهٔ گشتالت عالم مطابق با ساختار ذهن ماست یا ساختار ذهن ما مطابق عالم است؟

۲- فلسفه و جامعه‌شناسی

جامعه عبارت است از تجمع گسترده‌ای از مردم با عقاید، سنت‌ها، روش‌های زندگی و منافع اقتصادی و سیاسی مشترک که برای رسیدن به هدف‌های مشترک خود، آگاهانه با یکدیگر تعاون عمومی دارند. دانشی که درباره رفتارهای اجتماعی و دلایل تحولات اجتماعی بحث می‌کند، جامعه‌شناسی نام دارد. اکنون از میان مسائل متعددی که جامعه‌شناسی و فلسفه را به هم مربوط می‌سازد، به دو مسئله اشاره می‌کنیم.

الف) اصالت فرد و اصالت جامعه

می‌دانیم که بعضی از جامعه‌شناسان در نظریات خود اهمیت و اصالت را به «فرد» می‌دهند و بعضی دیگر به «جامعه». پیروان مکتب «اصالت فرد» در جامعه‌شناسی، در حقیقت «جامعه» را چیزی غیر از مجموع افراد نمی‌دانند و برای «جامعه»، حیثیت و وجود مستقلی جدای از افراد، قائل نیستند. این مطلب که آیا «جامعه» وجودی مستقل و متفاوت از افراد جامعه نیز دارد یا نه، یک بحث فلسفی است.

ب) انسان و پایگاه طبقاتی او

یکی دیگر از مباحث جامعه‌شناسی که ریشه در بینش فلسفی جامعه‌شناسان دارد، این است که آیا انسان موجودی است کاملاً تابع پایگاه طبقاتی خود یا اینکه می‌تواند خود را از تأثیر مطلق و بی‌قید و شرط پایگاه طبقاتی خود آزاد سازد؟

در مکتب فلسفی مارکسیسم، این اعتقاد وجود دارد که هر فرد، برحسب اینکه به کدام یک از طبقات اقتصادی جامعه تعلق داشته و در کدام دوره از تاریخ زندگی کند، دارای عقاید، فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌های خاصی است. در این مکتب، انسان مانند یک قطعه موم فرض شده است که خودش نمی‌تواند به خودش شکلی بدهد و در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه خود، شکل می‌گیرد.

در مقابل این طرز تفکر، فیلسوفان دیگری هستند که معتقدند انسان با روح غیرمادی و فطرت الهی خود، صاحب اراده‌ای آزاد است که می‌تواند خود را از قید و بند پایگاه طبقاتی خود رها سازد و با ارزیابی اندیشه‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌ها در ترازوی عقل و منطق، برای خود «فرهنگ» خاصی را انتخاب کند.

۱. منظور از اصالت، منشأ اثر بودن و تحقق عینی و خارجی داشتن است.

نکته مهم این است که آزاد بودن یا مجبور بودن و تابع شرایط پایگاه طبقاتی بودن انسان، یک بحث فلسفی است.

تطبیق

به نظر شما اگر کسی به تأثیر مطلق پایگاه اجتماعی بر انسان عقیده داشته باشد، چه فلسفه‌ای را باید بپذیرد؟

۳- فلسفه و سیاست

یکی از مسائل مهم در سیاست، مسئله حاکمیت و اقتدار سیاسی است. به عبارت دیگر مردم باید از کدام مرجع اطاعت کنند؟

مارکسیسم حاکمیت را حق طبقه «پرولتاریا»؛ یعنی طبقه کارگر می‌داند و معتقد است تنها آنچه پرولتاریا بگوید، مشروعیت سیاسی دارد.

بسیاری از جامعه‌شناسان غربی، اقتدار و مشروعیت سیاسی را متعلق به «اکثریت» مردم یک جامعه می‌دانند و معتقدند که اقلیت باید تابع رأی اکثریت باشد.

در اسلام، حکومت و اقتدار تنها از آن خداوند است و کسی مشروعیت سیاسی و «ولایت» بر مردم پیدا می‌کند که حکم خدا را بیان و اجرا کند. از سخن کسی که برخلاف حکم خدا فرمان دهد، نمی‌توان اطاعت کرد.

در حکومت دیکتاتوری یا استبدادی اقتدار سیاسی از آن فرد دیکتاتور است و هرچه خود او بگوید یا بخواهد، باید اجرا شود.

حاکمیت یا اقتدار سیاسی نکته کم‌اهمیتی نیست که بتوان از آن به سادگی گذشت و یا آن را نادیده انگاشت. پاسخ به این سؤال وقتی ممکن می‌شود که ما بتوانیم به حوزه دیگری از معرفت که همانا «فلسفه سیاست» است، وارد شویم و با دست یافتن به مبانی و اصولی درباره ماهیت و حقیقت انسان و جامعه، کلیدی برای تبیین عقلانی این مسئله پیدا کنیم.



با مراجعه به سوره مائده آیه‌ای را پیدا کنید که ولایت و حاکمیت را از آن خدا می‌داند.
از این آیه چه نتیجه‌ای درباره حاکمیت انسان‌ها می‌توان گرفت؟

۴- فلسفه و اخلاق

در علم اخلاق از خوبی و بدی و باید و نبایدهای اخلاقی سخن به میان می‌آید. راستی و درستی و وفای به عهد و ادب و عفت و فروتنی خوب است؛ لذا می‌گوییم باید راستگو و درستکار و وفادار و مؤدب و عقیف و فروتن بود و از دروغ و خیانت و عهدشکنی و بی‌ادبی و ناپاکی و تکبر دوری جست. اما اگر کسی از خود یا از دیگران بپرسد: چرا راستی و درستی خوب است و دروغ و خیانت بد و چرا آدمی باید راستگو و درستکار باشد، چه پاسخی باید به آن داد؟ آیا آدمی باید همیشه و همه‌جا، به صورت مطلق راستگو و درست‌کردار باشد یا اینکه ارزش‌های اخلاقی، نسبی‌اند؟ اگر نسبی‌اند، تابع چه چیزهای دیگری هستند، نفع فرد، نفع جامعه یا...؟ پاسخ این سؤال‌ها را در کجا باید جست‌وجو کرد؟ پیداست که جواب اینها، در خود علم اخلاق یافت نمی‌شود و باید به سراغ «فلسفه علم اخلاق» رفت. در آنجاست که فیلسوفان بحث و استدلال می‌کنند تا معلوم شود ملاک خوبی و بدی اخلاقی چیست. در فلسفه اخلاق هم، مثل فلسفه سیاست، سعی می‌شود یک مبنا و شالوده‌ای عقلانی پیدا شود تا براساس آن بتوان احکام و قواعد علم اخلاق را «تبیین عقلانی» کرد. فلسفه‌ای که در آن خوبی و بدی اموری اعتباری شناخته می‌شود و برحسب نوعی قرارداد میان مردم یک قبیله با یک قوم یا جامعه معتبر می‌گردد، نمی‌تواند پایه‌های محکمی برای اخلاق بنا کند؛ یا فلسفه‌ای که ارزش اخلاقی در آن وابسته به منافع فردی یا عمومی است و ارزش براساس منفعت تعریف می‌شود، اخلاق به پایین‌ترین سطح خود تنزل می‌کند. همچنین فلسفه‌ای که در آن ریشه بایدها و نبایدهای اخلاقی در ذات انسان و وجدان فرد جست‌وجو می‌شود و انسان از این جهت اخلاقی فرض می‌شود که وجدانی دارد که به او امر می‌کند تا به خیر عمل کند و از شر بپرهیزد، اخلاق را بر شالوده‌ای قرار می‌دهد که می‌تواند فرو ریزد؛ زیرا وجدان فردی در بسیاری اشخاص قادر نیست مانعی جدی برای خلاف‌کاری به حساب آید و نادیده گرفتن آن چندان دشوار نیست.

تفکر



آیا توصیه اخلاقی که «با دیگران چنان رفتار کن که بخواهی با تو همان طور رفتار کنند.» می‌تواند حاصل قراردادهای انسانی باشد؟ توضیح دهید.

فلسفه‌ای می‌تواند اساس اخلاق را استوار کند که ارزش‌های اخلاقی را به سرشت انسان بازگرداند و حس مسئولیت اخلاقی او را در برابر خالق و پروردگارش بیدار کند. اگر انسان همواره خود را در حضور خداوند بصیر و توانا احساس کند، نمی‌تواند کرامت روحی خود و ارزش‌های معنوی را زیر پا بگذارد؛ به همین دلیل است که تاکنون بشر در هیچ فلسفه اخلاقی‌ای، به جز فلسفه اخلاقی که از دین سرچشمه گرفته باشد، نتوانسته برای ارزش‌های اخلاقی توجیهی دقیق و استوار بیابد.

مقایسه



آیا توصیه‌های ادیان (اسلام، مسیح، یهود و زرتشت) در امور زیر با یکدیگر تفاوت دارند؟ آنها را مقایسه کنید.
قتل، دزدی و غارت، ظلم، احترام به پدر و مادر، امانت‌داری و راستگویی.

تطبیق



- گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:
- فرد برای حفظ منافع خود دروغ می‌گوید.
 - فرد در همه جا به خوب بودن راستگویی معتقد است.
 - خوبی و بدی بر اساس نوعی قرارداد معتبر می‌گردد.

۱. برای مقایسه آموزه‌های اخلاقی ادیان می‌توانید به منبع زیر مراجعه کنید:

تاریخ انبیاء، سید هاشم رسولی محلاتی، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲.

- ارزش اخلاقی به منافع فردی یا جمعی وابسته است.
- ارزش‌های اخلاقی ریشه در سرشت انسان دارد.
- انسان فطرتاً عدالت‌خواه است.

نظریهٔ مطلق بودن ارزش‌های اخلاقی	نظریهٔ نسبی بودن ارزش‌های اخلاقی

۵- فلسفه و هنر

«زیبایی» به‌راستی چیست و چه چیز را باید «زیبا» و چه چیز را باید «زشت» دانست؟ چرا یک گل زیباست یا یک آهنگ، گوش‌نواز و دل‌نشین است؟ هنر سروکار داشتن با زیبایی و آفرینش است؛ اما بشر حق دارد از حقیقت و ماهیت «زیبایی» سؤال کند. مسئلهٔ دیگر اینکه فرق یک هنرمند با دیگران در چیست؟ هنرمند چه کاری می‌کند که دیگران نمی‌توانند؟ آیا همهٔ مردم در نگاه به اشیا و امور، زیبایی آنها را درک می‌کنند؟ چرا بعضی زبان زیبایی و هنری اشیا را می‌فهمند (مثل شاعران) و بعضی دیگر آن زبان را نمی‌فهمند؟ این سؤالات محتاج «تبیین عقلانی» اند و جای طرح آنها در فلسفهٔ هنر است.



- چرا عده‌ای به زیبایی‌های موجود در طبیعت توجه دارند و عده‌ای خیر؟
- اگر دو تابلو، از زیباترین تابلوهای جهان باشند، آیا باز می‌توان یکی از آن دو را زیباتر دانست؟

هنر در هر دوره از تاریخ تفکر و تمدن بشر، جلوه‌ای از نگاه انسان به حقیقت جهان در آن دوره بوده است. مثلاً در تفکر اسلامی، هر ذره‌ای از ذرات جهان نقش و نگاری از جمال خداوندی است. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «انَّ اللهَ جَمِیلٌ وَ یُحِبُّ الْجَمَالَ» (خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد). هنرمندی که این بینش را دارد، می‌کوشد تا از ظواهر اشیا عبور کند و جلوهٔ زیبایی حق را در همهٔ اشیا و موجودات مشاهده کند.



نمونه‌ای از هنر و معماری اسلامی دورهٔ صفویه (مسجد شیخ لطف‌الله)



برداشت شما از این شعر حافظ چیست؟
 حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
 این همه نقش در آیینۀ اوهام افتاد

شاعران بزرگ و پرآوازه‌ای که در دل فرهنگ اسلامی جوانه زدند و شکوفا شدند و از عطر کلامشان اعصار بعد از خود را معطر ساختند؛ معماری حیرت‌انگیز و جاودانه مساجد؛ گنبد‌ها و مناره‌ها، خطاطی‌های پرشکوه و نقش و نگارها و طرح‌های هندسی که به عنوان نشانی از حضور دائمی، کلام الهی در همه‌جاست، تلاوت موزون و آهنگین آیات قرآنی و ... همه و همه ما را از ارتباط عمیق اندیشهٔ روحانی اسلام با هنر و ادراک و انتقال زیبایی در عالم اسلامی آگاه می‌سازد. به همین ترتیب همهٔ اقوام و ملل نیز در امر هنر تابع کیفیت اندیشه و فرهنگ خویش‌اند. چنان‌که تفاوت هنر در دوران اساطیر یونانی، هنر دوران مسیحیت قرون وسطی، هنر رنسانس و هنر جدید، ریشه در تحول بینش‌های فلسفی بشر داشته است.

تفکر



به نظر شما چرا بعضی از انواع هنر در عالم اسلام گسترش پیدا کرده است؟ توضیح دهید.

خلاصه و نتیجه‌گیری

دانش فلسفه علاوه بر علوم طبیعی، با علوم انسانی از قبیل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، اخلاق و هنر رابطهٔ معناداری دارد.

۱ موضوع ابعاد وجودی انسان و شناخت، مسئله‌ای است که دانش روان‌شناسی را با فلسفه مربوط می‌سازد.

۲ این مطلب که اصالت با فرد است یا جمع و اینکه انسان تابع پایگاه طبقاتی خود است یا ارادهٔ مستقل دارد، فلسفه را با جامعه‌شناسی پیوند می‌دهد.

۳ بررسی این حقیقت که حکومت بر چه پایه استوار است یا حق حاکمیت از آن چه کسانی است، به رابطهٔ فلسفه با سیاست مربوط می‌شود.

۴ بحث دربارهٔ اینکه ملاک خوبی و بدی اخلاقی چیست، موضوعی است که به رابطهٔ فلسفه با اخلاق مربوط می‌شود.

۵ بحث دربارهٔ ماهیت زیبایی و زشتی و اینکه چه چیزی زیبا و چه چیزی زشت است، رابطهٔ فلسفه را با دانش هنر توصیف می‌کند.

- ۱ پاسخ مکاتب فلسفی به مسائلی از قبیل: شناخت انسان، رابطه روح و جسم و بحث شناخت، چه تأثیری در دیدگاه‌های روان‌شناختی می‌گذارد؟
- ۲ رابطه فلسفه و جامعه را با توجه به اصالت فرد و اصالت جمع توضیح دهید.
- ۳ دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام درباره انسان و پایگاه طبقاتی او با یکدیگر مقایسه کنید و نتیجه آن را در یک صفحه به معلم خود ارائه دهید.
- ۴ دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام از نظر حکومت با یکدیگر مقایسه و در کلاس گزارش کنید.
- ۵ چه نوع بحثی پیرامون خوبی‌ها و بدی‌ها در قلمرو فلسفه اخلاق قرار دارد؟
- ۶ چه نوع بحثی پیرامون زیبایی‌ها و زشتی‌ها در قلمرو فلسفه هنر قرار دارد؟
- ۷ نظریات دانشمندان در رشته‌های مختلف علوم انسانی مبتنی بر است.
 - (الف) آشنایی آنها با حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت واقعیت
 - (ب) فرهنگ جامعه و طبقه اقتصادی که به آن تعلق دارند.
 - (ج) شناخت آنها از انسان و ابعاد وجودی او
 - (د) شناخت آنها از حالات روانی انسان و رفتار او
- ۸ در مکتب مارکسیسم، درباره تأثیر پایگاه طبقاتی بر عقاید و فرهنگ انسان، اعتقاد بر این است که
 - (الف) انسان با ارزیابی اندیشه‌ها و آرمان‌ها به وسیله عقل و منطق، برای خویش عقاید و فرهنگ خاصی برمی‌گزیند.
 - (ب) عقاید و فرهنگ هر فرد تابع طبقه اقتصادی او و آن دوره‌ای از تاریخ است که وی در آن زندگی می‌کند.
 - (ج) انسان مانند یک قطعه موم نیست که در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه‌اش شکل گیرد.

د) آدمی اگر به فطرت الهی خویش بازگردد، می‌تواند خود را از تأثیر مطلق پایگاه طبقاتی‌اش آزاد سازد.

۹ کدام یک از مسائل زیر برخاسته از بینش فلسفی جامعه‌شناسان نیست و بحث درباره آن، فلسفی نمی‌باشد؟

الف) حقیقت جامعه چیست و چرا جوامع به‌وجود می‌آیند؟

ب) آیا انسان می‌تواند مستقل از پایگاه طبقاتی خود، برای خویش فرهنگ خاصی انتخاب کند؟

ج) تک‌محصولی بودن ایران، چه مشکلاتی را برای ما به‌وجود آورده است؟

د) الف و ج

۱۰ کدام یک از مسائل زیر متعلق به فلسفه هنر است؟

الف) در نگارگری ایرانی چه عناصری الهام‌بخش هنرمند بوده‌اند؟

ب) کدام اقوام اولین بار روی سفال نقاشی کردند؟

ج) ویژگی نقش برجسته‌های تخت جمشید چیست؟

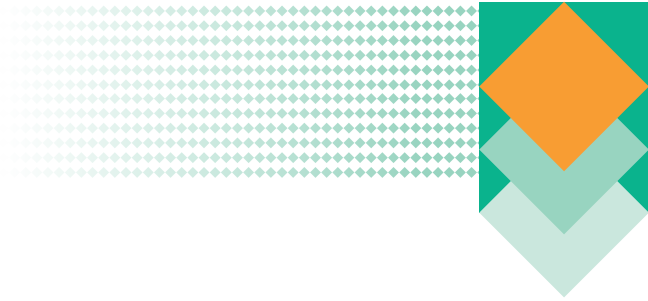
د) هنر چیست و منشأ آن چه می‌باشد؟

۱۱ دو نظریه درباره مشروعیت سیاسی را که در کتاب ذکر شده، بررسی و با دیدگاه اسلام

مقایسه کنید و نتیجه مقایسه خود را در کلاس گزارش نمایید.

۱۲ به نظر شما آیا کسانی که به مهم‌ترین موضوعات و سؤالات زندگی خود فکر نمی‌کنند،

می‌توانند اخلاقی عمل کنند؟



فلسفه چیست (۳)

فلسفه اولی یا مابعدالطبیعة^۱

در دو درس گذشته سعی کردیم با نگرش و بینش فلسفی آشنا شویم. گفتیم فلسفه عبارت است از کوشش برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک مبانی و اصولی که علوم تجربی و علوم انسانی بر آنها استوار شده است. نگاه فلسفی، نگاهی ریشه‌یاب است و فیلسوف همواره می‌کوشد تا از ظاهر پدیده‌ها فراتر رود و آنچه را که در بُن و باطن پدیدارهاست، بشناسد.

در این درس می‌خواهیم با معنای مهم‌ترین بخش فلسفه؛ یعنی معنای «فلسفه اولی» یا «مابعدالطبیعة» آشنا شویم. در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، چیزهای بسیاری وجود دارد: سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها، که ما با آنها سروکار داریم و در علوم مختلف دربارهٔ آنها مطالعه و تحقیق می‌کنیم. در ریاضیات هر چیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد، مطالعه می‌کنیم. در فیزیک چیزها را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مطالعه می‌کنیم. در زیست‌شناسی، چیزهای زنده را از آن حیث که زنده‌اند، بررسی می‌کنیم. هر وقت ما یک جنبه از خصوصیت‌های اشیا را مورد نظر قرار دهیم، مثلاً کمیت یا کیفیت وضع مادی آنها را، یا حیات و زنده بودن آنها را، در این حال سروکار ما با یکی از علوم است. اما سنگ‌ها، فلزات، گیاهان، حیوانات، انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر، با آنکه با هم در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن این است که همه «وجود دارند» و «هستند».

۱. Meta physics



فلسفه و فیزیک را از جهت موضوع و روش با هم مقایسه کنید و نقطه اشتراک و اختلاف آنها را بنویسید.

هستی‌شناسی

سؤال مهمی که از دیرباز ذهن بسیاری از متفکران را به خود مشغول ساخته این است که آیا می‌توان برای اشیا احکام و قواعدی یافت، فقط و فقط از آن جهت که هستند و هستی دارند؟ آیا دانشی وجود دارد که بخواهد «هستی» را بشناسد؟ علوم مختلف هر کدام از موجودات را از لحاظ صفت و خصوصیت معینی می‌شناسد؛ اما «بودن» و «هستی داشتن» و «وجود داشتن»، خود، دارای احکام و قواعدی است؟ فلسفه اولی^۱ یا «مابعدالطبیعه» آن بخش از فلسفه است که در جست‌جوی این احکام و قواعد است.

مابعدالطبیعه، در حقیقت، علم به احوال موجودات است از جهت وجود داشتن آنها، صرفاً از آن جهت که وجود دارند، نه از آن جهت که مثلاً وجودی کمیت‌دار هستند، که در این صورت دیگر بحث از وجود، از آن جهت که وجود است نخواهد بود، بلکه «کمیت» و «مقدار» مورد توجه قرار می‌گیرد و پای ریاضیات در پیش می‌آید.

ما معمولاً به اشیا از آن جهت توجه می‌کنیم که چه چیزی هستند؛ مثلاً به سنگ بودن سنگ و فلز بودن فلز و گیاه بودن گیاه توجه می‌کنیم و در نتیجه به سراغ علوم مختلف می‌رویم؛ اما اگر زمانی به «بودن» اشیا و اصل «هستی» آنها، با قطع نظر از چه چیز بودن و اختلاف آنها توجه کردیم؛ یعنی اگر زمانی خود «هستی» و «هست بودن اشیا» ذهن ما را به خود جلب کرد، آن هنگام ما قدم در عرصه مابعدالطبیعه^۱ نهاده‌ایم.

۱. شایان ذکر است که نباید «مابعدالطبیعه» را با ماوراءالطبیعه یکی پنداشت مابعدالطبیعه همان «وجودشناسی»، یعنی علم به وجود و احوال آن است و بنابراین یک دانش به‌شمار می‌رود؛ ولی مراد از ماوراءالطبیعه که در لاتین به ترانس فیزیک (Trans-physics) تعبیر می‌شود مرتبه‌ای از عالم هستی است که ماوراء طبیعت و جهان مادی است. پس «ماوراءالطبیعه» مرتبه‌ای از هستی است و مابعدالطبیعه علم به هستی است در حالت کلی.



قلمرو فعالیت دانش مابعدالطبیعه با دانش سایر علوم طبیعی و انسانی را مشخص و نتیجه‌گیری کنید.

برخی مسائل فلسفه اولی

آیا می‌توان برای موجود، صرفاً از آن حیث که موجود است، احکام و قواعدی را پیدا کرد؟ فیلسوفان می‌کوشند به این سؤال پاسخ دهند. مثلاً آنها با مشاهده تغییرات گوناگون در موجودات، از خود می‌پرسند آیا اصل هستی موجودات هم متغیر است؟ ما در علوم مختلف با تغییرات گوناگونی سروکار داریم. جسم سردی که گرم می‌شود؛ شیء متحرکی که به حالت سکون می‌رسد؛ سیبی که سبز است و به سرخی می‌رسد و به اصطلاح «رسیده» می‌شود؛ اینها همه حکایت از تغییراتی می‌کنند که در علوم مورد توجه و تحقیق قرار می‌گیرند، سردی و گرمی در مبحث «حرارت» در علم فیزیک مطالعه می‌شود و حرکت و سکون در مبحث «مکانیک» و سبزی و سرخی سیب در علم «بیوشیمی» که ترکیبی از زیست‌شناسی و شیمی است مطالعه می‌شود؛ اما جای تحقیق و بررسی این سؤال که آیا هستی ثابت است یا متغیر، کجاست؟ درباره «هستی» سؤال‌های دیگری هم می‌توان مطرح کرد. مثلاً می‌توان به تفاوت «هستی» و «چیستی» یا «وجود» و «ماهیت» در اشیا توجه کرد. وقتی می‌گوییم سنگ وجود دارد، درخت وجود دارد، انسان وجود دارد، از چیزهای مختلفی مانند سنگ، درخت و انسان سخن می‌گوییم که همه وجود دارند. سنگ بودن و درخت بودن و انسان بودن «چیستی» یا «ماهیت» اشیاست. بحث وجود و ماهیت از مباحث مهم مابعدالطبیعه است.

یک بحث دیگر، بحث «علت و معلول» است. ما در طبیعت میان بسیاری از چیزها رابطه علت و معلول می‌بینیم. برای مثال وقتی آتش آب را گرم می‌کند یا ما تصمیم می‌گیریم و دست خود را حرکت می‌دهیم، علت گرمای آب، آتش است و علت حرکت دست، خود ما هستیم؛ با توجه به این نکته ضروری است که در علوم طبیعی مصادیق رابطه علی و معلولی بررسی می‌شود نه خود اصل علت. بنابراین رابطه «علت» به اصل هستی بازمی‌گردد و در نتیجه تحقیق در رابطه علت و معلول در اصل وجود، یکی از بحث‌های فلسفه اولی است.

بحث «وحدت و کثرت» نیز یکی دیگر از بحث‌های مابعدالطبیعه است. ما در میان موجودات عالم هم کثرت می‌بینیم و هم وحدت؛ اگر کثرت در کار نبود، اصولاً نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم و اگر وحدت در کار نبود، هرگز نمی‌توانستیم میان اشیا همانندی و مشابهت تشخیص دهیم و آنها را برحسب همانندی‌هایشان دسته‌بندی کنیم و برهر دسته نام واحدی بدهیم.

بررسی

با توجه به مسئله وجود و ماهیت (یا چیستی و هستی)، جمله زیر را شرح دهید: در تاریکی، از دور حیوانی را می‌بینیم و گمان می‌کنیم اسب است؛ اما بعد از نزدیک شدن متوجه می‌شویم که فیل است.

نمونه یابی

با مراجعه به آیه ۳ سوره حدید، به دو مورد از مسائلی که فلسفه اولی به آن می‌پردازد، به جز موارد مذکور در درس، اشاره کنید.

مهم‌ترین مصداق

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که چه رابطه‌ای میان فلسفه اولی و فلسفه به آن معنا که در درس‌های اول و دوم گفتیم، وجود دارد. پاسخ این است که در دو درس قبل دانستیم که فلسفه کوششی است برای شناختن پایه‌ها و مبادی پدیده‌ها تا بتوانیم پدیده‌ها را به نحو عقلانی تبیین کنیم. حال می‌گوییم مگر نه این است که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند؛ یعنی همه هستند و هرچه دارند، از «وجود» دارند. پس هستی، حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین مبنایی است که خصوصیات اشیا و پدیده‌ها به آن باز می‌گردد و هستی‌شناسی یا مابعدالطبیعه، که همانا شناخت احکام مطلق وجود است، در واقع بارزترین و مهم‌ترین مصداق فلسفه، به همان معنایی است که در درس‌های قبل مطرح کردیم. به عبارت دیگر،

فلسفه اولی سراسر هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد. بنابراین «وجود» که اساسی‌ترین و عام‌ترین همه مفاهیم است، مدار همه مباحث مابعدالطبیعه است و هر نوع تبیینی عقلانی از موضوعات دیگر در نهایت به بحث از وجود و هستی آنها می‌انجامد.

بررسی

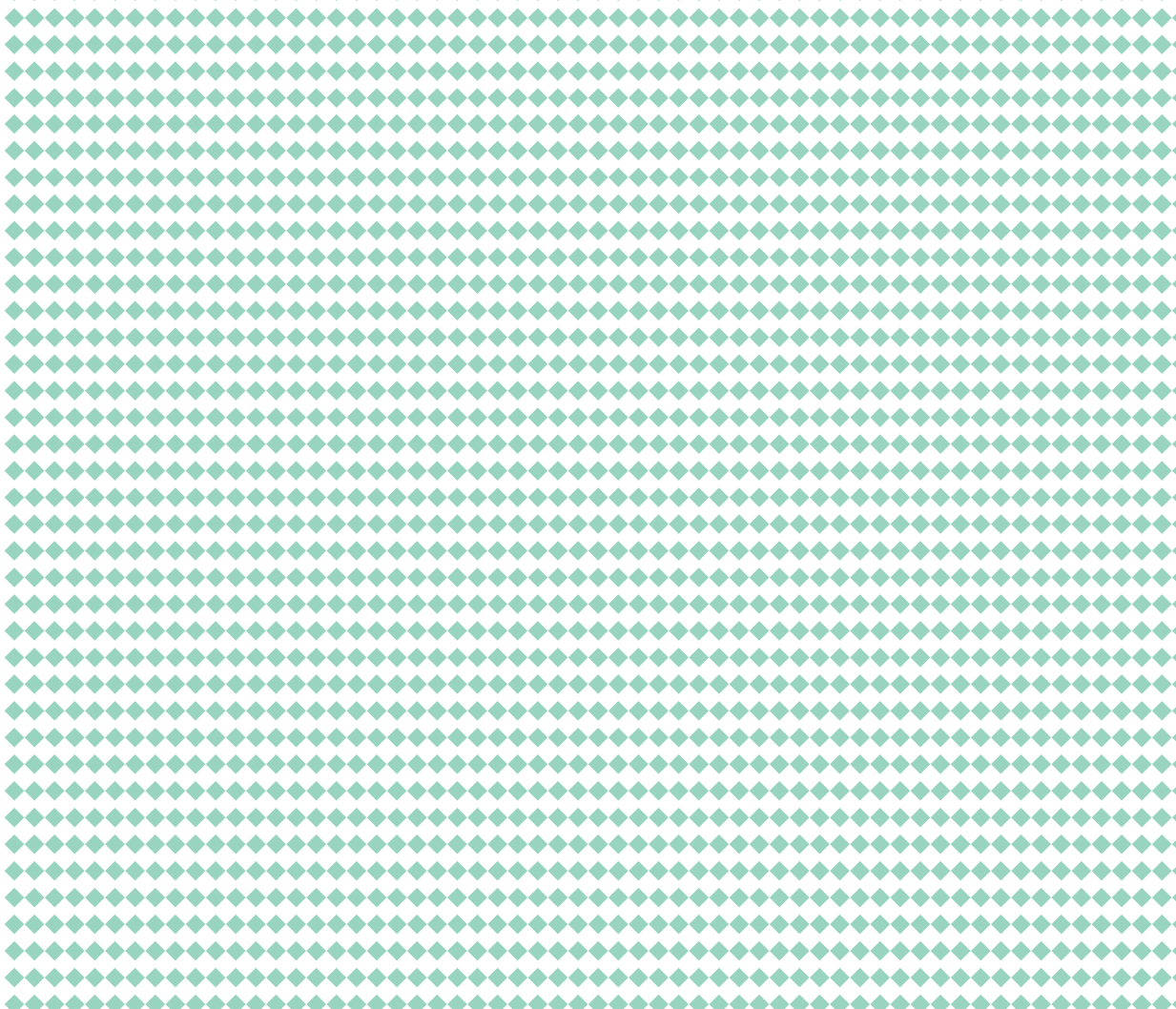
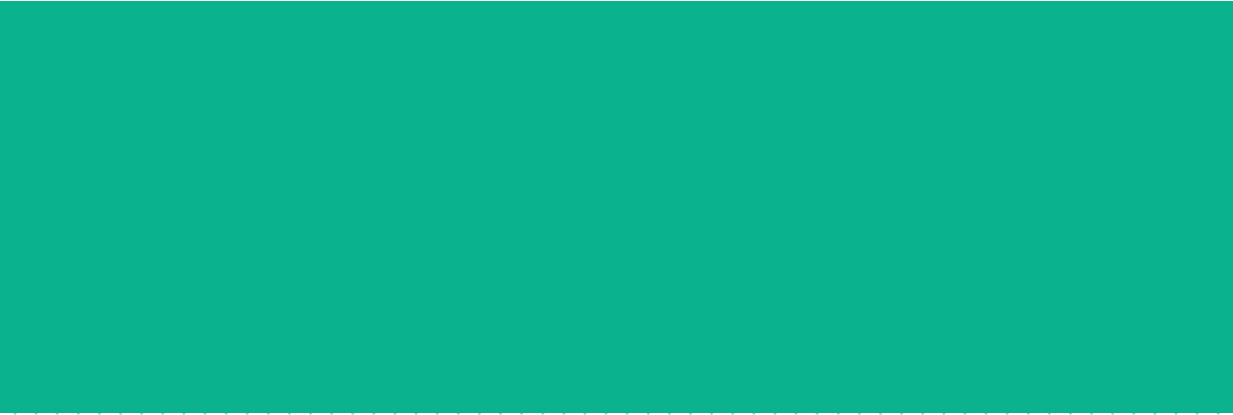
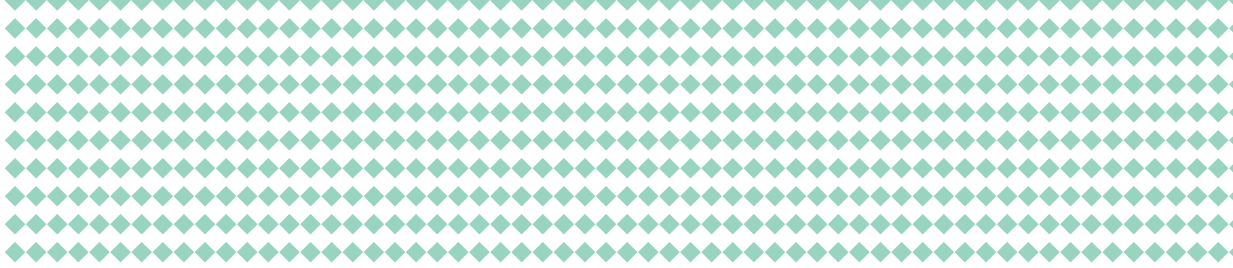
به نظر شما چرا هیچ کدام از علوم تجربی نمی‌توانند وظیفه فلسفه را انجام دهند؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

موجودات عالم را از جهات گوناگون می‌توان بررسی کرد. در فیزیک درباره خواص اشیا مثل سردی و گرمی، حرکت و سکون مطالعه می‌کنند یا در زیست‌شناسی به خصوصیات حیات آنها توجه می‌شود؛ اما در مابعدالطبیعه، عام‌ترین خصوصیتی که همه موجودات را در برمی‌گیرد، یعنی وجود، آنها بررسی می‌شود و احکام وجود شامل‌ترین و کلی‌ترین احکام نسبت به موضوعات همه علوم هستند. مسائل فلسفه اولی همچون مسئله ثابت یا متغیر، تفاوت چیستی و هستی، رابطه علیت، کثرت و وحدت نیز صرفاً در خصوص وجود طرح می‌شود. از آنجا که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و هستی حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین مبنایی است که همه خصوصیات موجودات به آن باز می‌گردد؛ فلسفه یا هستی‌شناسی، شناخت احکام مطلق وجود است و بر این اساس، مهم‌ترین مصداق فلسفه، به معنای تبیین و توجیه عقلانی امور محسوب می‌شود.

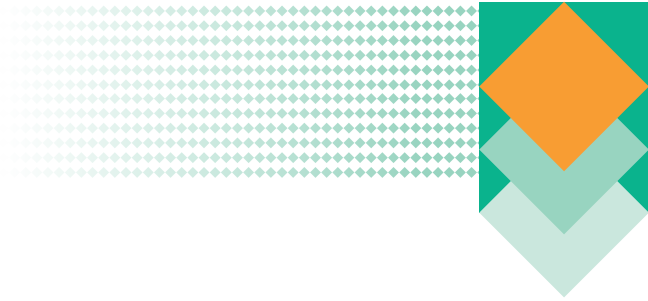
تمرینات

- ۱ مقصود از مابعدالطبیعه چیست؟ آن را با ریاضیات مقایسه کنید.
- ۲ بررسی اشیا و پدیده‌ها در علوم مختلف چه تفاوتی با بررسی آنها در فلسفه دارد؟ کدام مهم‌تر است؟ دلایل خود را با هم‌کلاسی‌های خود در میان بگذارید.
- ۳ صحیح و غلط بودن گزاره‌های زیر را مشخص کنید:
(الف) توجه به تفاوت هستی و چیستی یکی از مسائل فلسفه اولی است.
(ب) اگر وحدت در کار نبود، هرگز نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم.
- ۴ «کمیت و مقدار» و «اصل هستی اشیا» به ترتیب، موضوعات چه دانشی هستند؟
- ۵ تمیز و تشخیص اشیا از یکدیگر و فهم شباهت و همانندی بین پدیده‌ها به ترتیب، بیانگر و موجود در عالم هستی است.
- ۶ (الف) وحدت، کثرت (ب) وحدت، ماهیت (ج) کثرت، ماهیت (د) کثرت، وحدت با توجه به موضوع مابعدالطبیعه، آیا می‌توانید دو پرسش را مطرح کنید که به اصل هستی اشیا مربوط شود؟ پرسش‌های خود را در کلاس مطرح کنید.
- ۷ به نظر شما آیا می‌توان شناخت تجربی را شناختی ریشه‌یاب و عمیق دانست؟ با ذکر نمونه‌هایی ارزیابی خود را روشن کنید.
- ۸ مهم‌ترین مصداق فلسفه اولی چیست؟ توضیح دهید.
- ۹ چرا جایگاه طرح مسئله علیت در فلسفه اولی است؟ نظر خود را با نظر هم‌کلاسی خود مقایسه کنید و نتیجه مقایسه را در کلاس گزارش کنید.
- ۱۰ کدام گزینه درباره فلسفه صحیح نیست:
(الف) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم تجربی بر آن استوار شده است.
(ب) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم انسانی بر آن استوار شده است.
(ج) فلسفه کوششی است برای شناخت ریشه اصلی یک پدیده جهت تبیین عقلانی آن.
(د) فلسفه تنها قسمتی از هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد.





نخستين فلاسفه يونان



آغاز فلسفه

آغاز اندیشهٔ بشر را نمی‌توان مربوط به زمان و مکان خاصی دانست؛ هرگاه و در هر کجا انسانی می‌زیسته است، فکر و اندیشه نیز با او همراه بوده و همچون چراغی راه او را روشن می‌ساخته است.

از چگونگی اندیشه‌های نانوشتهٔ بشر اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ اما بسیاری از تاریخ‌نگاران فلسفه معتقدند که تأملات بشر پیرامون هستی و آغاز و انجام جهان در ابتدا با باورهای دینی همراه بوده و به زبان رمزی^۱ بیان شده است؛ لذا گفته می‌شود که سرچشمهٔ اندیشه‌های رازگونهٔ بشر را که رنگ مابعدالطبیعی دارد، باید در میان باورهای دینی مردم مشرق‌زمین جست و جو کرد.

اما نخستین مجموعه‌ها یا قطعه‌هایی که به زبان فلسفی نگاشته شده یا جنبهٔ فلسفی در آنها غلبه داشته، از یونان باستان به یادگار مانده است، و به همین جهت از سرزمین یونان به عنوان مهد تفکر فلسفی یاد می‌کنند؛ یعنی جایی که فلسفه در آنجا رسمیت یافت و زبان رمز و افسانه در تفسیر جهان جای خود را به زبان تعقل داد، مدارس فلسفی بنیان‌گذاری شد و تعلیم و تعلم فلسفه عمومیت یافت. این البته بخشی از تمدن بزرگی بود که در یونان پدید آمد.

زادگاه فلسفهٔ یونانی بخشی بود از سرزمین یونان باستان واقع در غرب آسیای صغیر (کشور ترکیهٔ کنونی) که «ایونیا»^۲ نامیده می‌شد. در این مرز و بوم بود که در حدود شش قرن پیش از میلاد مباحث فلسفی پایه‌گذاری شد.

۱. با برخی از آثاری که به زبان رمزی بیان شده است، در سال آینده آشنا خواهید شد.

آنچه بیش از هر چیز اندیشمندان نخستین را به خود مشغول می‌داشت، دگرگونی‌هایی بود که پیوسته در جهان طبیعت رخ می‌داد. رشد و پژمردگی، بهار و خزان، کودکی و کهولت، سرما و گرما، روز و شب و از همه مهم‌تر، زندگی و مرگ، اموری بودند که تأمل آنها را برمی‌انگیخت. آنها می‌کوشیدند تا به دیدگاهی دست یابند که به‌درستی بتوانند این دگرگونی‌ها را تبیین عقلانی کنند. دانایانی همچون طالس^۱، آناکسیمندر^۲، فیثاغورث^۳، هراکلیتوس^۴، پارمنیدس^۵، امپدکلس^۶، دموکریتوس^۷ و برخی دیگر، هر کدام دستگاه‌های فلسفی متفاوتی طراحی کردند و به نحوه خاصی به تفسیر جهان پرداختند که ما برای رعایت اختصار از گزارش فلسفه‌های آنها صرف‌نظر می‌کنیم^۸. باری، آرا و نظرات گوناگون و غالباً متضادی که جهان‌شناسان باستان عرضه داشتند، سبب شد تا نوعی تشویش و نگرانی بر مردم روزگار عارض شود و بذریعۀ اعتمادی نسبت به دانش و اندیشه در ذهن ایشان پراکنده گردد.

جست‌وجو

با راهنمایی دبیر خود به کتاب‌های تاریخ فلسفه مراجعه کنید و یکی از نظرات فیلسوفان ایونیا را درباره تبیین عقلانی عالم بنویسید.

سوفسطائیان

ثمره این آشفته‌گی فکری این بود که گروهی پیدا شدند که منادی بی‌اعتباری علم و اندیشه بودند. این گروه که خود را سوفیست (سوفسطایی) می‌خواندند، به استناد اینکه سخنان جهان‌شناسان با یکدیگر تعارض دارد و آنها نتوانسته‌اند تفسیر صحیحی از جهان به‌دست

۱. Thales (۶۰۰ قبل از میلاد)

۲. Anaximander (۵۴۶-۶۱۰ قبل از میلاد)

۳. Pythagoras (۵۸۰ قبل از میلاد)

۴. Herakleitos (۴۸۶-۵۲۲ قبل از میلاد، هرقلیطوس =)

۵. Parmenides (۴۴۰-۵۱۵ قبل از میلاد)

۶. Empedocles (= انپازقلس =) (۴۴۰ قبل از میلاد)

۷. Demokritos (= دیمقراطیس =) (۴۶۰ قبل از میلاد)

۸. دانش‌آموزان چنانچه علاقه‌مند باشند، می‌توانند با راهنمایی دبیر محترم خود به کتاب‌های متعدد فارسی برای مطالعه آثار این فیلسوفان مراجعه کنند (برای مثال جلد ۱ تاریخ فلسفه کاپلستون و سیر حکمت در اروپا از محمدعلی فروغی).

آوردند، دنبال کردن شیوه آنها را کاری بیهوده دانستند و به جای آن، آموزش علوم سیاست و فن سخنوری را ترویج کردند.

در یونان آن روزگار اگر کسی می‌خواست صاحب مال و ثروت شود، راه آسان این بود که علیه کسی به دادگاه اقامه دعوی کند و اگر در دادخواهی پیروز می‌شد، به کام خود دست می‌یافت. سوفسطائیان که استادان سخن بودند، در این دعوی دستمزد کلان می‌گرفتند و هر مدعایی را به کرسی می‌نشانند، به طوری که حتی برای غلبه بر مخالفان خود، از مقدمات صحیحی شروع می‌کردند و با سخن‌پردازی، نتایجی مهمل از آن می‌گرفتند. گزنفون^۱ می‌گوید: «سوفسطائیان در برابر مزد خود، به قصد فریب سخن می‌گویند و می‌نویسند و هیچ کمکی به کسی نمی‌کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها دانا نبوده و نیست». بدین ترتیب این شبهه در اذهان تقویت شد که چون با بسط مقال^۲ می‌توان هر ادعایی را ثابت کرد، پس اصولاً هیچ حقیقتی در جهان وجود ندارد؛ حق و باطل از هم تفکیک‌ناپذیر است و این سلیقه افراد است که معین می‌کند چه چیزی حق است و چه چیزی باطل!

نمونه یابی

نمونه‌هایی از تفکر سوفسطایی را در عصر حاضر بیان کنید.

انسان معیار همه چیز!

از میان سوفسطائیان، آن که بیش از همه شهرت داشت، پروتاگوراس^۳ بود. وی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن می‌زیست، با پریکلز^۴ حاکم دانشمند آتن روابط بسیار دوستانه داشت و مورد احترام او بود. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم، مزد دریافت می‌کرد. در اواخر عمر به علت نگارش کتابی درباره خدایان، در آتن محاکمه و به مرگ محکوم شد؛ اما دوستانش وسیله فرار او را فراهم کردند. او از زندان گریخت و با یک کشتی عازم جزیره سسیل شد اما در راه از دنیا رفت. به عقیده پروتاگوراس همه چیز نسبی و موقتی است و حقیقت به معنای دانشی پایدار و ثابت

۱. Xenophon

۲. منظور از بسط مقال، شرح کلام و تقویت ادله بنا به دیدگاه خود است.

۳. Protagoras

۴. Prikles

هرگز به دست نمی‌آید. شعار او این بود که: «انسان معیار همه چیز است!»؛ یعنی چون همگان نمی‌توانند در هیچ اصل مشترکی به نام «حقیقت» به وحدت نظر برسند، پس حقیقت جنبه خصوصی و شخصی دارد و هر کس هر چه بپندارد و تخیل کند، برای او حقیقت است.

کشف رابطه



«من و گربه‌ام در خانه‌ای زندگی می‌کنیم که هیچ حیوانی در آن زندگی نمی‌کند.» با یافتن مغالطه این جمله، مغالطه سخن پروتاگوراس «انسان معیار همه چیز است.» را پیدا کنید.

ارزیابی



با این حرف پروتاگوراس که «انسان معیار همه چیز است.»، چقدر موافقت می‌کنید؟ پذیرش این نظر چه اثراتی به دنبال دارد؟

هیچ چیز را نمی‌توان شناخت!



گرگیاس^۱ نیز سوفسطایی دیگری بود که شهرت فراوانی داشت. او با پروتاگوراس معاصر بود و افلاطون یکی از آثار خود را به نام او نوشته است. گرگیاس شناخت را انکار می‌کرد و چون سخنوری چیره‌دست بود، توانایی آن را داشت تا با مغالطه به اثبات آرای ناصواب خود بپردازد. او در یکی از آثار خود به نام «درباره طبیعت» افکار اصلی خود را چنین شرح می‌دهد:

«اولاً هیچ چیز وجود ندارد؛ ثانیاً به فرض وجود، برای انسان شناختنی نیست؛ ثالثاً اگر برای انسان شناختنی باشد، نمی‌توان آن را به دیگران تعلیم داد...». مشاهده می‌کنید که نظر پروتاگوراس نقطه مقابل گرگیاس است؛ زیرا در حالی که اولی می‌گفت هر کس هر چه پنداشت حقیقت است، دومی می‌گوید هیچ حقیقتی را نمی‌توان یافت.

۱. Gorgias (= جرجیاس)

برای مطالعه

نمونه‌ای از مغالطه‌های او، که در اثبات ادعاهای فوق آمده، بدین قرار است:

«هیچ چیز وجود ندارد؛ زیرا اگر چیزی موجود باشد یا از ازل بوده است یا در زمانی به وجود آمده است... اما اگر چیزی ازلی باشد، پس آغاز ندارد، پس بی‌نهایت است. (مغالطه) و چون بی‌نهایت است، پس در هیچ جا نیست؛ زیرا مکان آن را محدود می‌نماید و چیزی که در هیچ جا نیست، هیچ است. (مغالطه)»

ارزیابی

آیا می‌توانید مغالطه سخنان گرگیاس و پروتاگوراس را بیابید؟

سوفسطائیان هرچند عقیده و آموزش معینی نداشتند؛ اما روش آنها در تاریخ فلسفه بسیار مؤثر بوده است زیرا آنها بحث‌های استدلالی را گسترش دادند و همین زمینه‌ای فراهم کرد تا فن «منطق» مورد توجه اندیشمندان قرار گیرد. فلاسفه بزرگی چون سقراط و افلاطون شیوه‌های استدلالی را تکامل بخشیدند و ارسطو توفیق یافت تا اصول آن را تنظیم کند و مجموعه‌ای از ابواب مختلف آن را تدوین نماید. اما با مغالطه‌های خود مبانی علم و حقیقت را متزلزل ساختند و موجی از ناباوری و شکاکیت را در فضای فکری روزگار خویش منتشر کردند که در نتیجه مردم - به‌ویژه نسل جوان - را در تحصیل حقیقت، سرگردان کردند و امکان دستیابی به معرفت راستین و اخلاق متعالی انسانی را با خطری جدی مواجه ساختند.

احیای تفکر اصیل

بدیهی است که در تداوم چنین شرایطی، بازار علم و فرهنگ از رونق می‌افتاد و شعله معرفت به سردی می‌گرایید؛ پس قهرمانی لازم بود تا پرچم علم و حقیقت را دیگر بار برافرازد و ابرهای تیره شک و تردید را از سپهر اندیشه براند و شالوده تفکر فلسفی اصیل را استوار سازد و این افتخار نصیب سقراط شد.

سقراط با روشی معتدل و بیانی استوار و مطمئن، انسان‌ها را به تأمل در نفس خویشتن دعوت می‌کرد تا درون خود گوهر الهی عقل را کشف کنند و از نور آن عقل ربّانی که جهان را روشن ساخته، پرتو درخشانی هم در ضمیر خویش مشاهده کنند. یعنی همان قوه تعقل که به مدد آن، هم معرفت یقینی را می‌توان به دست آورد و هم فضایل اخلاقی را می‌توان کسب کرد.

سقراط بنیان‌گذار فلسفه است؛ چون او توانایی عقل انسان را به خود او شناساند و نشان داد که می‌توان با روشی صحیح اندیشید و به حقیقت دست یافت. او با عزمی راسخ با سوفسطائیان به مبارزه پرداخت و در همه‌جا اشتباهات آنها را آشکار ساخت. مکتب سقراط شاگردان زیادی را به خود جذب کرد و فضایی مساعد برای بحث و پژوهش فراهم آورد. کم‌کم تفکر فلسفی رونق تازه‌ای یافت و زمینه برای پرورش اندیشمندان و فیلسوفانی بزرگ مهیا گردید.

بررسی



به نظر شما چرا سقراط را احیاگر تفکر اصیل می‌دانند؟

سخنگوی فلسفه



سقراط در تعلیم حکمت شیوه‌ای پیامبرگونه داشت، او هیچ نوشته‌ای از خود به یادگار نگذاشت؛ بلکه با سخنان خود، با رفتار و منش اخلاقی خود و با بزرگواری و کرامت روحی خود به ترویج فلسفه پرداخت. او خود را مأموری از جانب خداوند می‌دانست که باید اذهان مردم را بیدار می‌ساخت و اشتیاق به حقیقت را در آنها شعله‌ور می‌کرد و دامن اندیشه را از آلودگی شک و تردید پاک می‌نمود. از این‌رو فلسفه سقراط را باید در زندگی او جست‌وجو کرد. سقراط به راستی سخنگوی فلسفه بود و زندگی او آینه تفکر معنوی او بود. اینکه او خود را به تبع فیثاغورث، «فیلسوفوس» یا «دوستدار دانش» می‌نامید، در تمام احوال زندگی او نمایان بود. جویندگی حقیقت خصوصیت ممتازی بود که سقراط تا دم مرگ نیز از آن دست برنداشت. پس مواجهه با زندگی و سرگذشت سقراط است که ما را با عمق اندیشه او آشنا می‌سازد.



در چه صورت ما می‌توانیم خود را فیلسوفوس بنامیم؟

❖❖❖❖ خلاصه و نتیجه‌گیری

با دقت و تأمل در این درس بر ما معلوم می‌شود که هرچند اولین آثار مکتوب فلسفی به یونان باستان مربوط می‌شود؛ اما تاریخ حیات بشری همواره با تفکر و تعقل همراه بوده است. در یونان قدیم اندیشمندان فراوانی وجود داشتند که به مطالعهٔ پدیده‌ها می‌پرداختند. به تدریج بین آنها در شناخت جهان اختلاف نظر پدید آمد و این امر موجب شد که عده‌ای به این باور برسند که دستیابی به حقیقت غیرممکن است و این گروه را سوفسطائیان نام نهادند. این گروه بر این باور بودند که حقیقت دست‌یافتنی نیست و درک انسان معیار حقیقت است؛ اندیشه‌ای که آثار زیان‌باری را به دنبال داشت. سقراط اولین چهره‌ای بود که خطر آنها را دریافت و با شیوه‌ای پیامبرگونه به مبارزه با آنها پرداخت. گرچه وی در نهایت جان خود را در این راه از دست داد؛ ولی باطل بودن این تفکر را برای همگان روشن کرد.

- ۱ چه ارتباطی بین نظرات گوناگون و غالباً متضاد اندیشمندان یونانی با پیدایش تفکر سوفسطایی در یونان قدیم وجود داشت؟ نظرات خود را با هم کلاسی‌های خود مقایسه و نتیجه را در کلاس گزارش کنید.
- ۲ چرا پروتاگوراس می‌گفت: «انسان معیار همه چیز است»؟ چه تفاوتی بین سخن پروتاگوراس با سخن کسانی که می‌گویند: «حرف درست حرف من است»، وجود دارد؟
- ۳ نظرات پروتاگوراس و گرگیاس را دربارهٔ حقیقت و شناخت مقایسه و وجه مغالطهٔ هر یک را بیان کنید.
- ۴ چرا سقراط را پایه‌گذار فلسفه نامیده‌اند؟ چه تفاوتی بین تفکر فلسفی سقراط و تفکر فیلسوفان پیش از سقراط وجود دارد؟ نتیجهٔ بررسی خود را در کلاس گزارش کنید.
- ۵ سقراط در آموزش فلسفه از چه روشی استفاده می‌کرد؟
- ۶ نقش مهم سقراط را در احیای تفکر اصیل بنویسید.
- ۷ چرا مردم در روزگار «جهان‌شناسان باستان»، دچار شک و تردید شدند و نسبت به دانش بی‌اعتماد گشتند؟
- ۸ پیامدهای اندیشهٔ سوفسطائیان را نقد و بررسی کنید و گزارش آن را در کلاس ارائه کنید.



شهید راه حکمت

در این درس با زندگی و تفکر فلسفی سقراط^۱ آشنا می‌شویم. سقراط در اواخر سال ۴۷۰ یا اوایل ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. مادر او ماما و پدرش سنگ‌تراش بود. در آغاز جوانی حرفهٔ پدری را دنبال کرد؛ ولی به زودی از آن دست کشید و در زندگی فقر و قناعت پیشه کرد و در پی تحصیل علم رفت. تحصیلات او نزد استاد خاصی صورت نگرفت، بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان بود. سقراط زن و سه فرزند داشت و زن او گزانتیپ، نمونه‌ای از یک زن بدخلق و نامهربان بود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلوپونزی ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشادت‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت؛ اما بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا از خود به جا نهاد. وی سرانجام در سال ۳۹۹ پیش از میلاد در سن هفتادسالگی از طرف برخی متنفذان آتنی محاکمه و به مرگ محکوم شد.

۱. Socrates

آن روزها شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. همه‌جا در هر کوی و برزن؛ به ویژه در میدان بزرگ شهر که مردم بیشتر در آنجا اجتماع می‌کردند، سخن از مردی در میان بود که می‌گفتند به‌زودی محاکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیرزمانی بود منش و بزرگواری، صفا و سادگی و سخنان شیرین و پرمعناى او برسر زبان‌ها بود. سخنان به‌ظاهر ساده‌لوحانه و گاهی خنده‌آورش ژرفای خاصی داشت. گفت‌وگوهای او با هم‌شه‌ریانش به‌خصوص با جوانان، الهام‌بخش مفاهیم والایی بود که روح کمال‌طلبی را در آنها برمی‌انگیخت.

او هر روز در شهر به‌راه می‌افتاد و نزد بازاریان، مردم عامی، اعیان و اشراف و ... می‌رفت؛ با یکی گپ می‌زد، از حال دیگری پرس‌وجو می‌کرد، با یکی وارد بحث فلسفی می‌شد و در این میان، پیوسته مسائل روزمره زندگی را موضوع تفکر و تأمل قرار می‌داد. می‌گفت:

«از گشت‌وگذار جز این مقصودی ندارم که شما جوانان و سالخوردگان را متقاعد سازم که نباید جسم و مال و ثروت را بر کمال نفس خود ترجیح دهید و به شما یادآوری کنم که ثروت، فضیلت به بار نمی‌آورد؛ بلکه از فضیلت است که ثروت و هرچه که برای فرد و جامعه سودمند است، به‌دست می‌آید... من هیچ‌گاه از بیدار ساختن، پند دادن و شماتت یک‌یک شما باز نمی‌ایستم و شما همه‌جا مرا در کنار خود می‌یابید... من کسی نیستم که برای پول سخن بگویم یا به خاطر آن، لب از گفتار فروبندم. من هم با تهیدستان و هم با توانگران همنشینم تا از من پرسند و به سخنان من گوش فرا دهند... این رسالتی است که خداوند با ندهای غیبی و در رؤیایا برعهده من نهاده است.» آری این مرد کسی جز سقراط نبود.

زمزمه محاکمه چنین شخصیتی با آن محبوبیت و احترام، چیزی نبود که به‌سادگی بتوان آن را باور کرد. این محاکمه عجیب در بین دوستان سقراط ولوله‌ای افکنده بود. همه می‌پرسیدند: جرم سقراط چیست و چرا می‌خواهند او را محاکمه کنند؟



البته شخصیتی با صفات سقراط دیر یا زود آماج کینه‌توزی و بدخواهی افرادی قرار می‌گیرد که قادر به تحمل وسعت نظر و اندیشه‌های سازنده او نیستند. فردی مثل سقراط همیشه خواب راحت را از دیدگان فضل‌فروشان و جاه‌طلبان می‌ربود. علاقه جوانان به راه و روش و افکار او سبب می‌شد که حسادت بسیاری از آنان، که مدعی تعلیم و تربیت بودند، برانگیخته شود. رویارویی او با ادعاهای سوفسطائیان موجب رسوایی و کسادى بازار آنها می‌شد و اینها همه

باعث شده که توطئه‌ای علیه او طراحی شود و از سوی سه نفر از منتقدان آتن ادعای تنظیم و او برای محاکمه و کیفر به دادگاه فراخوانده شود.

بررسی



به نظر شما، در چه صورت تفکر سوفسطایی در جامعه رشد پیدا می‌کند؟

اتهام چه بود؟!

سرانجام روز موعود فرا رسید. مردم، شاگردان و دوستان سقراط در دادگاه بزرگ «هلیاست»^۱ در آتن گرد آمدند. هیئت داورى در جای خود مستقر شد؛ سقراط در جایگاه متهم نشست، رئیس دادگاه رسمیت جلسه را اعلام کرد و از متهم‌کنندگان خواست تا متن ادعای نام را قرائت کنند و دلایل خود را هم ارائه دهند.

ملیتوس^۲ به نمایندگی از سوی متهم‌کنندگان، از جای برخاست و با این جملات سکوت بهت‌آمیز دادگاه را شکست:

«من، ملتوس، به قید سوگند، سقراط را متهم می‌کنم. جرم سقراط این است که خدایانی را که همه به آنها اعتقاد دارند، انکار می‌کند و از خدایی جدید سخن می‌گوید؛ با افکار خود، جوانان را گمراه می‌سازد و آنها را از دین و آیین پدرانشان برمی‌گرداند. آیا کیفر این جنایات جز مرگ چیز دیگری است؟»؛ آنگاه در ادامه، برای دفاع از ادعای نام خود سخنان دیگری نیز اظهار کرد. پس از صحبت او، دادگاه از سقراط دعوت کرد تا به دفاع از خود بپردازد. سقراط با چهره‌ای آرام و گام‌هایی استوار به سوی حاضران حرکت کرد و با لحنی که از اطمینان همیشگی او حکایت می‌کرد، لب به سخن گشود:

آنتیان! نمی‌دانم اظهاراتی که شنیدید، چه اثری به شما بخشید. من خود چنان شیفته این گفتار دلنشین شدم که نزدیک بود فراموش کنم که سخن درباره من است؛ اما از شما چه پنهان که هیچ یک از آن سخنان درست نبود! از میان دروغ‌ها یکی بیش از همه مرا به حیرت انداخت؛ آنجا که گفته شد به هوش باشید تا سقراط که سخنور توانایی است، شما را فریب ندهد.

۱. Heliastes

۲. Meletus

اما پس از شنیدن سخنانم، تصدیق خواهید کرد که ادّعی آنها بی پایه است، مگر اینکه بگوییم اینان هرکس را که راست می گوید، سخنور می نامند. آنچه شما از من خواهید شنید، خطابه دلنشینی مانند بیان آنها نیست که از عبارات برگزیده و الفاظ زیبا ترکیب شده باشد؛ من با شما با سادگی تمام سخن خواهم گفت؛ زیرا معتقدم آنچه بر زبان می آورم، جز حقیقت نیست. گذشته از این، سزاوار نیست که من با این سالخوردگی، مثل یک جوان نورسیده خطابه ای پرآب و تاب ایراد کنم؛ پس اگر در دفاع از خود همان گونه صحبت کنم که همیشه در میدان شهر از من می شنیدید، تعجب نکنید؛ زیرا با اینکه هفتاد سال از عمرم می گذرد، نخستین بار است که به دادگاه آمده ام. من اکنون شبیه کسی هستم که به یک محیط بیگانه و نامأنوس قدم نهاده و با زبان آن آشنا نیست؛ از این رو به شیوه بیان من خرده نگیرید و تنها به این توجه کنید که آیا هرچه می گویم راست است یا نه؛ زیرا وظیفه قاضی تشخیص حق از باطل است و وظیفه من راستگویی.

ارزیابی



- چرا دادگاه به عنوان یک مرجع قانونی حق را به ملتوس داد و سقراط را محکوم کرد؟
- آیا یک سخنور ماهر همیشه بر حق است و درست سخن می گوید؟ نمونه ای را بیان کنید.

داناتر از همه!

سقراط برای چند لحظه دم فروبست؛ نفس عمیقی کشید و در حالی که با نگاه نافذ خود به حاضران چشم دوخته بود، ادامه داد:

آتیان! بگذارید افترايي را که از دیرباز به من نسبت داده اند و ملتوس هم همان را تکرار کرد، به یادآوریم. مخالفان دیرین من می گویند: «سقراط رفتاری خلاف دین در پیش گرفته و در پی آن است که به اسرار آسمان و اعماق زمین دست یابد. باطل را حق جلوه می دهد و این کار را به دیگران هم می آموزد.»

شاید یکی از شما از من بپرسد: سقراط! چرا مردم درباره تو چنین می گویند؟ اگر رفتاری غیر از دیگر مردم پیش نمی گرفتی و خود را انگشت نما نمی کردی، حال و روزت این گونه نبود و نامت بر سر زبان ها نمی افتاد؛ پس بگو چه کرده ای تا ما درباره تو ندانسته و نسنجیده داوری نکنیم؟ آری! پرسش به جایی است. من هم خواهیم کوشید تا به آن پاسخ گویم. پس گوش فرادارید و گمان نکنید که مزاح می کنم؛ زیرا نکته ای می گویم که عین راستی است.

آنتیان! علت این تهمت ها دانش خاصی است که من دارم. می دانید از کدام دانش حرف می زنم؟ خوب، برایتان توضیح می دهم؛ ولی اگر در این سخن پا را از دایره فروتنی بیرون گذارم، خیال نکنید که گزافه می گویم. این را که می گویم از خودم نیست، بلکه از مقامی است که شما همگی به آن اعتقاد دارید. مقامی که به گفته او استناد می کنم، خدای معبد دلفی^۱ است.

کرفون^۲ را می شناسید. او از روزگار جوانی دوست من بود و با بسیاری از شما هم دوست بود. یک بار که به معبد دلفی رفته بود، با اصرار از سروش^۳ دلفی سؤالی کرده بود. او پرسیده بود: آیا کسی داناتر از سقراط هست؟ از پرستشگاه ندایی^۴ شنیده بود که: هیچ کس داناتر از سقراط نیست.

همین که این خبر به گوشم رسید، با خود گفتم: مقصود از این سخن چیست و در این پیام غیبی چه معنایی نهفته است؟ من که خود می دانم از دانایی کمترین بهره ای ندارم. پس راز این الهام خدایی چیست؟

چندی گذشت و من در حل این معما راه به جایی نبردم. سرانجام راه دیگری در پیش گرفتم؛ ابتدا به نزد یکی از کسانی رفتم که به دانایی مشهور است. نامش را نمی برم. -همین قدر می گویم که یکی از مردان مشهور شهر ما بود. - با او به گفت و گو پرداختم؛ او را آزمودم و دانستم که گرچه او به نظر بیشتر مردم و به خصوص به نظر خودش بسیار دانا می نماید؛ ولی در حقیقت بویی از دانایی به مشامش نرسیده است. کوشیدم برای او روشن کنم پنداری که درباره خود دارد، نادرست است. افسوس که این حقیقت بر او گران آمد و از من آزرده خاطر شد. هنگامی که خانه او را ترک می کردم احساس کردم از او داناترم؛ زیرا من و او در نادانی برابر بودیم، با این تفاوت که او نمی دانست که نادان است و من می دانستم که نادان هستم و پی بردم که در همین نکته کوچک از او داناترم.

۱. عبادتگاه معروفی در شهر دلف در یونان قدیم.

۲. Crefon

۳. بیک ایزدی، فرشته.

۴. نداء، پیام های درونی که از باطن انسان به گوش دل و عقل می رسد.

بار دیگر به نزد کسی رفتم که آوازه‌های بلندتر از اولی داشت؛ ولی این بار هم نتیجه گفت‌وگو و آزمایش همان بود. از اینجا بود که او و گروهی دیگر مرا بدخواه خود پنداشتند. با این همه از پای نشستم و دیگران را هم آزمودم، هر چند می‌دانستم که بدین ترتیب، همه را با خود دشمن می‌کنم؛ ولی چاره‌ای نداشتیم؛ زیرا برای درک معنای پیام معبد دلفی راه دیگری پیش رویم نبود. آتینان! به خدا سوگند، نتیجه‌ای که از آن همه تکاپو و آزمایش به دست آوردم، این بود: کسانی که بیش از همه به دانایی شهرت داشتند، به نظر من زبون‌تر از دیگران بودند و آنها که چنین آوازه‌ای نداشتند، خردمندتر از آنان بودند!

همه‌ای در فضای دادگاه طنین انداخت. سخنان سقراط حاضران را به هیجان آورده بود و متهم‌کنندگان نیز باهم نجوا می‌کردند. سقراط دیده به زمین دوخت. طولی نکشید که عتاب رئیس دادگاه به این حالت خاتمه داد و دوباره سکوت حکم‌فرما شد. سقراط سر بلند کرد و به آرامی ادامه داد:

آری! این کاوش و جست‌وجو سبب شده است که گروهی بزرگ مرا به چشم دشمن بنگرند و تهمت‌های بی‌شماری به من وارد کنند و از جمله مرا به دانایی مشهور سازند؛ زیرا هربار که نادانی کسی را آشکار می‌کنم، حاضران مجلس گمان می‌کنند که آنچه او نمی‌داند من می‌دانم و حال آنکه دانای حقیقی جز خدا کسی نیست. راز پیام سروش دلفی همین بود که به ما بنمایاند تا چه پایه نادانیم و خیال می‌کنم نام مرا به عنوان مثال مطرح کرد تا بگوید: **داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.**

پس از آن، پیوسته کار من همین است که در میان هم‌وطنان و بیگانگان می‌گردم و هرگاه کسی را می‌بینم که مدعی دانایی است، او را آزمایش می‌کنم تا روشن کنم که از دانش بی‌بهره است تا به این ترتیب فرمان خداوند را به جا آورده باشم و درستی پیام او را آشکارتر نموده باشم. این کار سبب شد که از امور دیگر و حتی امور شخصی خود باز بمانم و در نهایت تنگدستی، روزگار بگذرانم.

این جست‌وجو و پژوهش من برای جوانان خوشایند است و گاهی آنها نیز به دنبال من می‌آیند و از من تقلید می‌کنند و به آزمایش اشخاص می‌پردازند، ولی آنها که مورد آزمایش قرار می‌گیرند و رسوا می‌شوند، به جای اعتراف به نادانی خود، بر من خشمگین می‌شوند و می‌گویند، سقراط جوانان را گمراه می‌کند؛ در حالی که برای گفته خود هیچ تفسیر روشنی ندارند. ملتوس

و آیتوس^۱ و لیگون^۲ هم که اکنون در این دادگاه مرا متهم کرده‌اند، نمایندگان سرشناس همهٔ آنهایی هستند که از راه و روش من به خشم آمده‌اند. ملتوس به هواداری شاعران برخاسته است، آیتوس خواستار انتقام پیشه‌وران و منتقدان است و لیگون نمایندهٔ خطیبان و وکیلان است.

استخراج پیام

برداشت شما از سخن سروش غیبی در معبد دلفی چیست؟

نمونه‌یابی

نمونه‌ای را ارائه دهید که فرد به نادانی خود در موضوعی واقف نبوده؛ ولی خود را حق جلوه داده است.

تکمیل

چگونه شما فردی را که به نادانی خود واقف نباشد، از جهالت درمی‌آورید؟

سخنی رودررو

اکنون باید در برابر ملتوس که خود را مردی پاک‌دامن و وطن‌پرست می‌شمارد و همچنین در برابر بقیهٔ متهم‌کنندگان از خود دفاع کنم. آنها ادّعا کردند که من جوانان را گمراه می‌کنم و به خدایانی که مردم می‌پرستند؛ اعتقاد ندارم. خوب ملتوس! بهتر است پیش‌تر بیایی و به پرسش‌هایی که می‌کنم، پاسخ دهی.

بار دیگر تماشاگران هیاهوی ملایمی به راه انداختند؛ ملتوس به جمعیت نگاهی افکند و به ناچار قدمی به جلو گذاشت و در برابر سقراط ایستاد. سقراط از او پرسید: آیا تو معتقدی تربیت جوانان از هر کاری مهم‌تر است؟

۱. Anytus

۲. Lycon

ملتوس: آری

سقراط: آن که جوانان را تربیت می‌کند، چه کسی است؟ لابد پاسخ این سؤال را می‌دانی؛ زیرا به این مسئله دلبستگی زیادی نشان می‌دهی و خوشحال هستی که گمراه‌کننده جوانان را که از نظر تو من هستم، پیدا کرده‌ای، و برای همین هم مرا به دادگاه خوانده‌ای تا متهم کنی؛ پس نام کسی را که تربیت جوانان باید به او واگذار شود، برای ما بازگو کن. ملتوس! چرا ساکت شده‌ای و پاسخ نمی‌دهی؟ این خاموشی، شرم‌آور نیست؟ آیا دلایل این نیست که تو هرگز به تربیت جوانان اعتنایی نداشته‌ای؟

ملتوس ناچار پاسخ داد: قانون.

سقراط: این پاسخ سؤال من نیست. می‌پرسم: چه کسی که البته باید قوانین را هم خوب بشناسد، می‌تواند جوانان را تربیت کند؟

ملتوس: داورانی که در این دادگاه گرد آمده‌اند.

سقراط: همه این داوران یا چند تن از آنها؟

ملتوس: همه آنها.

سقراط: چه خوب! پس شهری داریم پر از مربیان کارآموده که همه در اندیشه پیشرفت ما هستند! درباره تماشاچیان چه می‌گویی؟ اینها هم می‌توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟

ملتوس: آری! اینها هم می‌توانند.

سقراط: درباره اعضای انجمن شهر و اعضای انجمن ملی جوانان نظرت چیست؟

ملتوس: آنها هم در تربیت جوانان می‌کوشند.

سقراط: پس پیداست که همه آتینان، جز من، جوانان شهر را نیک و شریف بار می‌آورند و فقط من در تباهی آنها می‌کوشم؛ این طور نیست؟

ملتوس: آری! همین است.

سقراط: معلوم می‌شود که به بدبختی بزرگی گرفتارم. اکنون به من بگو نظرت درباره اسب چیست؟ آیا به نظر تو همگان می‌توانند اسب را خوب تربیت کنند؟

ملتوس: البته نه، تنها آنهایی موفق می‌شوند که در مهتری کارآموده‌اند.

سقراط: پس به اینجا می‌رسیم که تربیت یک جوان یا بهتر بگوییم یک انسان از تربیت اسب

آسان تر است؛ زیرا تربیت انسان از عهده همه برمی آید جز یک نفر؛ ولی تربیت اسب این گونه نیست. آیا نظر تو همین است؟ ملتوس چرا باز ساکت شدی؟

ولی ملتوس! تو با پاسخ هایت روشن کردی که هرگز به مسئله تربیت جوانان نپرداخته‌ای و در آن هیچ بصیرتی نداری و مرا برای موضوعی به دادگاه کشانیده‌ای که خود به کلی از آن بی خبر هستی!



ارزیابی

به نظر شما چرا نمی توان تربیت جوانان را به هر کسی سپرد؟

اعتقاد به خدا

سقراط اندکی مکث کرد و سپس ادامه داد: اکنون ملتوس! از تو سؤال دیگری می کنم. آیا تو معتقدی که من خداپرست نیستم؟
ملتوس که از بن بست قبلی نجات یافته بود، بی درنگ فریاد برآورد: بلی! تو منکر خدایان هستی.

سقراط: چه می گویی ملتوس؟ منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی پذیرم؟

ملتوس: نه! آنتیان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می داند و ماه را کره ای خاکی.

سقراط: این افترا بر من وارد نیست و هیچ کس آن را از تو نمی پذیرد. از تو می پرسم: آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را بپذیرد؛ ولی منکر وجود انسان باشد؟ آنتیان! به این جوان بگوئید پاسخ مرا بدهد، نه اینکه با فریاد و هیاهو حرف مرا قطع کند. می پرسم: آیا ممکن است کسی وجود اسب را انکار کند؛ ولی وجود زین و لگام و دهنه و سایر امور مربوط به اسب را بپذیرد؟ نه فرزندم! چنین کسی پیدا نمی شود - چون تو خاموش هستی، من به جای تو پاسخ می دهم - خوب اکنون پاسخ این سؤال را بگو، آیا کسی پیدا می شود که علم و قدرت و عدالت فوق بشری را قبول داشته باشد؛ ولی وجود خداوند را منکر شود؟

ملتوس: نه! چنان کسی پیدا نمی‌شود.

سقراط: سپاسگزارم که پاسخ دادی؛ هرچند میل نداشتی و داوران تو را به پاسخگویی مجبور کردند. در اتهاماتی که بر من وارد کردی، می‌گفتی که من به این قبیل مسائل اعتقاد دارم و آن را به دیگران هم تلقین می‌کنم. تو بر این حرف‌ها سوگند هم خورده‌ای. اگر حرف تو راست باشد، دلیل آن است که من به وجود خداوند معتقدم. اما چون پاسخ روشنی نمی‌دهی، سکوت تو را دلیل صحت و راستی کلام خود تلقی می‌کنم.

آتینان! خیال می‌کنم آنچه گفتم برای اثبات نادرستی ادعای ملتوس و بی‌گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی‌بینم؛ ولی باز یادآوری می‌کنم که گروه بزرگی با من دشمنی دارند و اگر در این دادگاه محکوم شوم، قربانی کینه‌ها و حسادت‌ها شده‌ام.

ارزیابی



با توجه به اینکه سقراط فردی خداپرست بود، چرا ملتوس در دادگاه یونان سقراط را منکر خدا معرفی کرد؟

تکمیل



در صورتی که شما را به بی‌اعتقادی به خدا متهم کنند، چگونه از خود دفاع می‌کنید؟

ترس از مرگ



ممکن است یکی از شما بگوید: سقراط! آیا ابله‌ی نیست که انسان کاری کند که جان‌ش به‌خطر بیفتد؟ در پاسخ خواهیم گفت: دوست گرامی! اشتباه تو در اینجاست که گمان می‌کنی هرکس بخواهد کاری انجام دهد، اول باید بفهمد که آن کار به مرگ او می‌انجامد یا به زندگی؛ در حالی که از نظر من مهم این است که بفهمد این کار درست است یا نادرست.

مردم آتن! کسی که به راه درستی دست یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر

هراسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده است تا در جست‌وجوی دانش بکوشم و آن را به دیگران آموزش دهم. آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سر بتابم؟ بلی! اگر چنین گناهی از من سر می‌زد، سزاوار بود که دادگاهی تشکیل شود و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد؛ زیرا ارتکاب آن گناه دلیل بر سرپیچی از امر خدا بود و ادعای دانشی که در حقیقت فاقد آن بودم.

ترس از مرگ جز این نیست که آدمی خود را دانا بیندارد، بی آنکه دانا باشد؛ یعنی چیزی را که نمی‌داند، گمان کند که می‌داند. هیچ‌کس نمی‌داند مرگ چیست و از این‌رو نمی‌تواند ادعا کند که مرگ امری سهمگین است. شاید مرگ برای انسان نعمت بزرگی باشد و ما از آن بی‌خبر باشیم؛ با این‌همه، مردم چنان از مرگ واهمه دارند و از آن می‌گریزند که گویی به یقین می‌دانند که مرگ بزرگ‌ترین بلاهاست. پس کسی که از مرگ می‌هراسد، خود را نسبت به آن دانا می‌پندارد، در حالی که دانا نیست.

اهالی آتن! تفاوت من با دیگران در این است که چون دربارهٔ جهان دیگر هیچ نمی‌دانم، خود را نمی‌فریبم، و گمان نمی‌برم که می‌دانم و تنها در این نکته است که از دیگران داناتر. من تنها از چیزهایی می‌هراسم که به راستی می‌دانم زیان آورند، مانند بی‌اعتنایی به قانون و سرپیچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است، خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان‌آور، خوفی به دل راه نمی‌دهم؛ چنان که اگر امروز شما ادعای ملتوس را نپذیرید و مرا تبرئه کنید، از راهی که پیش گرفته‌ام باز نخواهم گشت.

جست‌وجو

به نظر شما چرا عده‌ای از مرگ واهمه دارند؟

تکمیل

آیا اگر شما در جایگاه سقراط بودید، همچون او به استقبال مرگ می‌رفتید؟

حتی تا پای مرگ!

سقراط ادامه داد: مدعیان من می‌گویند که یا نباید سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید یا اکنون که این کار را کرده‌اید، باید رأی به اعدام او بدهید؛ زیرا اگر آزادش کنید، فرزندان شما بیش از پیش به او می‌گروند و فاسدتر می‌شوند.

باری اگر شما خواسته آنها را نادیده بگیرید و از اعدام من درگذرید، به شرط آنکه از جست‌وجوی حقیقت دست بردارم و گرد دانش نگردم، در پاسخ خواهم گفت: آتینان! شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم؛ ولی فرمان خداوند را بر فرمان شما ترجیح می‌دهم و از این‌رو تا جان در بدن دارم، از جست‌وجوی حکمت و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برنخواهم داشت. من معتقدم که هیچ سعادت‌ی برای شهر من بالاتر از خدمتی که من به پیروی از فرمان خدا به شما می‌کنم، نیست. خدمتی که از دست من برمی‌آید، این است که به پیران و جوانان ثابت کنم که بیش از آنکه در اندیشه تن و مال و مقام باشند، باید به روح خود بپردازند و در تربیت آن بکوشند. اگر این سخنان مایه گمراهی جوانان باشد، البته باید آنها را زیان آور شمرد؛ ولی به هرحال بدانید من در هیچ شرایطی دست از مأموریت خود بر نمی‌دارم حتی تا پای مرگ!

بررسی

به نظر شما چرا سقراط فرمان خدا را برترین فرمان می‌دانست؟

آخرین سخنان

سقراط حاضر نشد که از دادگاه تقاضای عفو کند. دادگاه نیز در پایان دفاعیات سقراط وارد شور شد و رأی به گناهکاری وی صادر کرد. سرانجام رئیس دادگاه رأی نهایی را که مبنی بر مجازات مرگ بود، قرائت کرد. سقراط بدون آنکه کمترین تزلزلی به خود راه دهد به سخن آمد و گفت: ای اهالی آتن! با این ناشکیبایی نام نیک خود را به باد دادید و بدخواهان و خرده‌گیران را جسور کردید، زیرا از این پس عیب‌جویان شما را سرزنش خواهند کرد و خواهند گفت: مرد دانایی چون سقراط را کشتید. هرچند من از دانایی بهره‌ای ندارم؛ اما بدگویان شما خلاف این را ادعا

خواهند کرد و حال آنکه اگر اندکی درنگ کرده بودید مقصود شما حاصل می‌شد؛ زیرا من پیر و فرتوت شده‌ام و تا گور فاصله‌ای ندارم. شاید شما گمان برید که علت محکوم شدن من ناتوانی از سخن گفتن و دفاع از خود بود. بلی! من از گفتن سخنانی که شما خواهان شنیدن آن بودید ناتوان بودم؛ زیرا در شأن من نیست که لابه و زاری کنم و برای فرار از خطر تن به خواری دهم. من مرگ را از آن زندگانی که با زاری و طلب ترخّم، همراه باشد، برتر می‌شمارم.

آری آتئیان! گریز از مرگ دشوار نیست، گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود. من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم؛ ولی مدعیان من با همه چستی و چالاکی، در چنگال بدی گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همه درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان روبه‌رو شود و با نیکان و بلندمرتبان همنشین شود! اگر مرگ این است، حاضرم بارها به کام مرگ روانه شوم.

اکنون وقت رفتن فرارسیده است، من برای مردن و شما برای زیستن؛ اما نصیب کدام یک از ما بهتر است؟ جز خدا هیچ کس نمی‌داند.

نمونه یابی



با بیان نمونه‌ای مفهوم این سخن سقراط را که می‌گوید: «گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود.» روشن کنید.

ارزیابی



برداشت خود را از آخرین سخنان سقراط در دادگاه یونان بنویسید.

هرگز نخواهم گریخت

پس از ختم دادرسی، سقراط را به زندان منتقل کردند تا روزهای واپسین عمر خود را در آنجا سپری کند و در موعد مقرر جام شوکران^۱ را بنوشد. در همین دوره کوتاه که سقراط در زندان به سر می‌برد، کریتون^۲ دوست سالخورده سقراط، که از قدرت مالی خوبی هم برخوردار بود، وسایلی فراهم کرد که اگر سقراط بخواهد، بتواند به آسانی از اسارت بگریزد. او و تنی چند از دیگر دوستان سقراط با اصرار از او خواستند تا فرصت باقی است از زندان گریخته و از آن دور شود و جان به سلامت به در برد. اما سقراط از قبول این پیشنهاد سرباز زد و تأکید کرد که نمی‌خواهد به پیرانه سر، متهم شود که زندگی دنیا را بسیار دوست دارد و می‌خواهد بیشتر از آن بهره‌مند شود. او می‌گفت: «یک حکیم به دنیا دلبستگی ندارد و آزادی و سربلندی خود را برای اینکه چند صباحی بیشتر زنده بماند، فدا نمی‌کند و لذا من نیز اگر خواهان چند روز عمر بیشتر باشم، گویی خود را مسخره کرده‌ام، چون در گفتار از بی‌اعتنایی به دنیا دم زده‌ام و در عمل خود را مشتاق توقف در دنیا نشان می‌دهم».

باری سقراط علی‌رغم توصیه دوستان و نزدیکان، مرگ پرافتخار را بر زندگی چندروزه ترجیح داد و در زندان ماند.

ارزیابی

اگر شما در جایگاه سقراط بودید و شرایط رهایی از زندان را برایتان فراهم می‌آوردند، چه تصمیمی می‌گرفتید؟

تکمیل

اگر سقراط در آخرین لحظه‌های حیات از زندان می‌گریخت، مردم درباره او چه داوری می‌کردند؟

۱. نام یک گیاه دارویی است که نوعی از آن مواد سمی دارد.

جام شوکران

سرانجام روز موعود فرا رسید. همسر و فرزندان سقراط برای آخرین دیدار به زندان آمدند. سقراط برای آنکه آنها شاهد مرگ او نباشند، زودتر از دیگران در میان شیون و زاری با آنها وداع کرد و آنها را به بیرون از محوطه زندان فرستاد. اینک او بود و تنی چند از یاران نزدیک و باوفایش؛ آن لحظه شوم، نزدیک و نزدیک تر می شد. سقراط از جا برخاست و برای شست و شو به اتاق مجاور رفت. دوستانش هر کدام در گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در سکوتی اندوهبار، افول آفتاب را در افق نظاره می کردند. سقراط پس از استحمام به میان یاران بازگشت، بین آنها گفت و گوی مختصری گذشت. همان دم زندانبان وارد شد و به سقراط گفت: «من تو را نجیب‌ترین و شریف‌ترین کسی می دانم که تاکنون در این زندان با او سروکار داشته‌ام، آنها وقتی حکم نوشیدن زهر را از من می شنیدند، خشمگین می شدند و به من ناسزا می گفتند، ولی می دانم که تو بر من خشم نمی گیری و مرا سرزنش نمی کنی، سعی کن این مرحله را نیز با متانت و بردباری تحمل کنی.» این را گفت و در حالی که اشک از دیدگان فرو می ریخت، از در بیرون رفت. سقراط به دوستان گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم، به دیدن من می آمد و اکنون هم به حال من افسوس می خورد. ای کریتون سخن او را می پذیریم، بگو تا جام زهر را بیاورند.»

چرا زندانبان به حال سقراط افسوس می خورد و او را اینقدر دوست می دارد؟



مرگ سقراط اثر نقاش فرانسوی «ژاک دیوید» سال ۱۷۸۷

کریتون با تانی از جابرخواست و به خادمی که در آن نزدیکی بود، اشاره کرد. خادم پیر رفت و دیری نگذشت که با زندانبان بازگشت، در حالی که جام زهری به دست داشت.


سقراط گفت: «دوست من، تو در این گونه امور تجربه داری، بگو بینم باید چه کار کنم؟» زندانبان گفت: «کاری نداری جز آنکه پس از خوردن زهر در زندان قدم بزنی تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کنی. پس از آن دراز می کشی و بدین ترتیب زهر اثر خواهد کرد.» سقراط جام شوکران را گرفت، و بدون کوچک ترین اضطراب و بی آنکه اندک تردیدی به خود راه دهد، آن را به لب گذاشت و لاجرم سرکشید. تا اینجا دوستان او از گریه خودداری کرده بودند؛ ولی در این لحظه شرایط عوض شد. کریتون ناله کنان صحنه را ترک گفت، دیگران هریک به نوعی شیون کنان غرق در عزا شدند. سقراط با آرامش همیشگی خود گفت: «این فریادها و ناله ها برای چیست؟ من زن ها و کودکان را برای این بیرون فرستادم که از این گونه سرو صداها پرهیز شود؛ زیرا شنیده ام که مرگ باید در میان سکوت و آرامش باشد. پس صبور و شکیبا باشید.» آنگاه برخاست و دور زندان قدم زد تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کرد. بعد به پشت دراز کشید. زندانبان پس از مدتی پای او را فشرد و پرسید آیا احساس می کند یا نه. سقراط گفت چیزی حس نمی کند. کم کم تمام بدن سقراط سرد و خشک شد. در آخرین لحظات از قرضی که به شخصی داشت سخن گفت و از دوستانش خواست تا آن را ادا کنند. آنگاه حرکتی کرد و به آرامش ابدی فرورفت.

تکمیل 

اگر از شما بخواهند آخرین درس سقراط را به هنگام مرگ بنویسید، چه خواهید نوشت؟



پیام سقراط

سقراط در دفاعیه خود راز دانایی خود را چنین معرفی می کرد که او نسبت به نادانی خود آگاه است، ولی دیگران از نادانی خود بی خبر هستند. به همین دلیل او مأموریت معنوی زندگانی خویش را در این می دید که با مدعیان علم و دانایی به گفت و گو بنشیند و به آنها نشان دهد که از دانش بهره ای ندارند. پیام سقراط که از گفتار او نمودار می شود، دو جنبه بسیار مهم در بردارد:  سقراط در زمان خود با سوفسطائیان روبه رو بود و آنها کسانی بودند که تنها با سخنوری

و مجلس آرای، داستان‌گویی و حماسه‌سرایی، نظر مردم را به خود جلب می‌کردند و از این طریق به مال و شهرت می‌رسیدند. موفقیت‌های این افراد سبب می‌شد که از یک سو بر غرور و ادعاهای خودشان روز به روز افزوده شود. از سوی دیگر چشم جوانان به موقعیت اجتماعی آنها خیره می‌شد و می‌کوشیدند تا راه آنها را دنبال کنند. سقراط به عنوان یک فیلسوف آگاه در برابر این قشر به پاخواست و تدبیری عالمانه به کار گرفت. او با سوفسطائیان به گفت‌وگو می‌نشست و با تیزی و نکته‌سنجی آنها را در بحث به بن‌بست می‌کشاند تا به نادانی خود اعتراف کنند. سقراط با این شیوه پیامی فراموش‌ناشدنی به همه جویندگان حقیقت داده است. پیام سقراط این است که گام اول در طریق کسب حکمت و دانایی همانا «خودآگاهی» است.

گرچه مخاطب سقراط در تاریکی نادانی و غرور به سر می‌برد؛ ولی می‌پندارد که همه چیز می‌داند، بر هر کاری توانایی دارد و برتر از او کسی وجود ندارد. با این حال، سقراط دست او را می‌گیرد و در فراز و نشیب راه دانایی با خود می‌برد تا به نقطه‌ای می‌رسد که دیدگان مخاطب او باز می‌شود و درمی‌یابد که تا سر منزل دانش حقیقی فاصله بسیار دارد. این «خودآگاهی» افق جدیدی را پیش روی جوینده حکمت می‌گشاید. به این ترتیب، «نمی‌دانم» سقراط در واقع آوای خویشتن‌شناسی و درس آگاه شدن از گوهر تابناک انسانیت را، که در درون هر انسانی نهفته است، در تاریخ اندیشه بشر طنین‌انداز کرده است.

«نمی‌دانم» سقراط، هرگز با «نمی‌دانم» سوفسطائیان قابل مقایسه نیست. «نمی‌دانم» سوفسطائیان در واقع معنایی جز «نمی‌توانم بدانم» در بر نداشت. فکر سوفسطایی به این نقطه ختم می‌شد که بشر به هیچ معیار ثابتی در شناخت و عمل نمی‌تواند دسترسی یابد. دانش و معرفت همچون تارهای عنکبوت سست و لرزان است و بشر برای همیشه محکوم به جهل و شک و بی‌اعتمادی است. اما «نمی‌دانم» سقراط طوفانی است در کاشانه سوفسطائیان تا آنها را از مستی غرور بیدار کند و از اسارت جهل مرکب آزاد سازد و به آنها نشان دهد که بر ادعاهای خود هیچ برهان قاطعی ندارند و به ظن و گمان خود دل خوش کرده‌اند و از جهالت خود خرسند هستند. سقراط با فریاد «خود را بشناس» پرده جهل مرکب را از مقابل چشم‌ها فرومی‌اندازد و فرد را بر کرسی تواضع می‌نشاند و به او می‌آموزد تا با تکیه بر عقل خدادادی می‌توان از وسوسه شک و گمان خلاصی یافت و راه حقیقت را پیمود. «نمی‌دانم» سقراط سرآغاز راه حکمت و معرفت و همراه همیشگی جوینده حقیقت است تا در قله‌های شناخت و معرفت با خود بسراید:

که بدانم همی که نادانم

تا بدانجا رسید دانش من

۲ اما فعالیت فلسفی سقراط ثمره دیگری هم در برداشت: او در گفت‌وگو با مخاطب خود نه تنها کمبود معلومات او را آشکار می‌کرد، بلکه راه صحیح تفکر را به او می‌آموخت. سقراط در بحث‌های خود می‌کوشید تا از امور گوناگون تعریف ثابت و درستی به دست دهد.

شما در درس منطق در موضوع «معرف» با تعریف و اهمیت منطقی آن آشنا شده‌اید. جا دارد که این مبحث مهم در منطق را یادگار سقراط بدانیم. سقراط در مبارزه علمی خود علیه سوفسطائیان - که همه دانش‌ها را اموری نسبی می‌دانستند و می‌پنداشتند که معیار ثابتی برای تشخیص درست و نادرست وجود ندارد - کوشش می‌کرد تا نشان دهد که هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و اگر به تعاریف اشیا برسیم، به دانش درست و مطمئن دست پیدا کرده‌ایم. در گفت‌وگوهای سقراطی با بحث‌های شیرینی مواجه می‌شویم که در آنها سقراط سعی می‌کند تا به تعریف اموری مانند، شجاعت، عدالت، دوستی، فضیلت، زیبایی و... بپردازد.

سقراط چهره درخشان تاریخ فلسفه است و با او جریان عظیمی از تفکر ایجاد گردید که پس از قرن‌های متمادی همچنان زنده و پایدار، در حرکت و تحول است.

جست‌وجو



- شخصیت سقراط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- به نظر شما علت مقاومت سقراط در برابر سوفسطائیان چه بود؟

ارزیابی



- «نمی‌دانم» سقراط را در مقایسه با «نمی‌دانم» سوفسطائیان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا می‌توانید در یک جدول نمایش دهید؟
- به نظر شما نمی‌دانم سوفسطائیان ما را به موفقیت نزدیک می‌کند یا نمی‌کند؟ سقراط؟ چرا؟

خلاصه و نتیجه گیری

- ۱ سقراط فیلسوفی بود که خود را مأموری از طرف خداوند می‌دید که باید رسالت خود را، که همان بیدار کردن مردم بود، به انجام برساند.
- ۲ در برابر اتهام کسانی که در مباحثات فلسفی نادانی‌شان معلوم شده بود، سقراط متهم به عدم اعتقاد به خداوند و سخن گفتن از خدایان جدید شد.
- ۳ در ضمن مباحث فلسفی با مدعیان دانایی، سقراط معنای گفته‌ی خدای معبد دلفی را که گفته بود سقراط از همه داناتر است، این چنین آشکار ساخت که کسی که به نادانی خود علم داشته باشد، از کسانی که به نادانی خود علم ندارند، داناتر است.
- ۴ سقراط نشان داد کسانی که وی را متهم ساخته‌اند افراد نادانی هستند که با شیوه تفکر آنها این نتیجه به دست می‌آید که تربیت حیوانات سخت‌تر از تربیت انسان هاست.
- ۵ سقراط ثابت کرد کسی که قدرت فوق بشری و صفات خداوندی را باور دارد، نمی‌تواند به خداوندی که دارای این صفات است، بی‌اعتقاد باشد.
- ۶ سقراط ترس از مرگ را از نادانی می‌دانست و با نحوه برخورد با مسئله مرگ نشان داد که مرگ چیزی زیان‌آور نیست و نشان داد که وقتی آدمی نداند چیزی زیان‌آور است یا سودمند، ترس از آن بی‌مورد است؛ گریز از مرگ دشوار نیست؛ زیرا اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است که در آن دادگری مثل خداوند حکم می‌کند، پذیرفتن آن آسان خواهد بود.
- ۷ «نمی‌دانم» سقراط راه رسیدن به خودآگاهی و خویش‌شناسی است؛ در حالی که «نمی‌دانم» سوفسطائیان چیزی جز نمی‌توانم بدانم، دربر ندارد.
- ۸ از نظر سقراط هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و با طریق صحیح تفکر می‌توان بدان رسید.

- ۱ سقراط در گفت‌وگو با ملتوس اعتقادش را به خدا با طرح چه مسائلی ثابت کرد؟
 - ۲ چرا سقراط پیشنهاد برخی از دوستانش مبنی بر فرار از زندان را نپذیرفت؟
 - ۳ به نظر سقراط ملاک درستی یا نادرستی یک عمل برای اقدام به آن، چیست؟
 - ۴ چرا به نظر سقراط انسان‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که مرگ امری سهمگین است؟
 - ۵ «نمی‌دانم» سقراط را با «نمی‌دانم» سوفسطائیان مقایسه کنید.
 - ۶ به نظر سقراط گام اول در کسب دانایی و حکمت، خودآگاهی است. منظور از خودآگاهی چیست؟
 - ۷ سقراط ریشه‌ی خطای سوفسطائیان را درباره‌ی شناخت حقیقت در چه چیزی می‌دانست؟
 - ۸ سقراط در برابر این اتهام که او خداپرست نیست، چگونه از خود دفاع کرد؟
 - ۹ رسیدن به دانش درست و مطمئن از نظر سقراط چگونه به دست می‌آید؟
 - ۱۰ به نظر شما آیا رسالت سقراط، رسالت هر انسان متفکری است؟ پاسخ خود را با دلیل بیان کنید.
 - ۱۱ درباره‌ی علت اصلی تهمت‌های دینی آتنیان به سقراط تحقیق کنید و نتیجه‌ی تحقیق را در کلاس گزارش نمایید.
 - ۱۲ گام‌های فلسفی:
- گام اول: دانایی به کدام نادانی‌ها از همه مهم‌تر است و در زندگی انسان تأثیر بیشتری دارد؟
 - گام دوم: فهم نادانی خود به مسائل مهم زندگی، چه رسالتی را بر دوش شما می‌گذارد؟
 - گام سوم: آیا هر پاسخی را به سؤالات مهم زندگی خود می‌پذیرید؟ معیار پذیرش شما چیست؟
 - گام چهارم: چگونه می‌توانیم پاسخ‌های خود را درباره‌ی مسائل مهم زندگی به گونه‌ای مستحکم کنیم که اعمال ما را تحت تأثیر قرار دهد؟

۱۳ گام‌های فلسفی فوق را با اندیشه سقراط تطبیق دهید.

۱۴ مهم‌ترین درس اخلاقی‌ای که از پاسخ سقراط، هنگام پیشنهاد گریختن از زندان می‌توان گرفت چیست؟ با مشورت دوستان خود پاسختان را ارائه دهید.

۱۵ چه درس فلسفی‌ای می‌توان از آخرین لحظات حیات سقراط گرفت؟ نظر خود را در کلاس مطرح کنید.



گوهرهای اصیل و جاودانه

در این درس با فلسفه افلاطون^۱ آشنا می‌شویم. افلاطون، یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه جهان، در آتن و به احتمال قوی در سال ۴۲۷ یا ۴۲۸ قبل از میلاد در یک خانواده متشخص آتنی متولد شد. پدرش آریستون^۲ و مادرش پریکتیونه^۳ بود. گفته‌اند نام اصلی او آریستوکلیس^۴ بوده و نام افلاطون بعدها به مناسبت پیکر تنومندش به او داده شده است. افلاطون در آغاز جوانی به نقاشی و سرودن شعر پرداخت تا در سن بیست‌سالگی با سقراط آشنا شد و به شاگردی او درآمد و تا پایان عمر سقراط همراه وی بود. از افلاطون کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی در دست است که عمق تفکر فلسفی او را به ما نشان می‌دهد. سبک افلاطون در مباحث فلسفی سبک گفت‌وگوی عقلی است که به دیالکتیک مشهور است و آن را از سقراط آموخته است. افلاطون در همه مباحث فلسفی خود از زبان سقراط سخن می‌گوید و لذا قهرمان

۱. Plato

۲. Ariston

۳. Perictione

۴. Aristocles

داستان‌های فلسفی او سقراط است و این به دلیل احترام خاصی است که برای استاد خود قائل بوده است. افلاطون در آتن دانشگاهی به نام «آکادمی» بنیان نهاد و حوزه‌های مختلف علمی را در آنجا پدید آورد و به تربیت شاگردان بسیاری همت گماشت. سرانجام در سال ۳۴۷ یا ۳۴۸ قبل از میلاد در سن هشتاد سالگی دیده از جهان فروبست.

یکی از مسائلی که ذهن انسان را همواره به خود مشغول داشته است، مسئله شناخت و معرفت است. شناختی که توأم با یقین باشد و اعتبار آن با گذشت زمان و تغییر شرایط روزگار کاستی نگیرد و از بین نرود، همیشه برای آدمی از مطلوب‌ترین چیزها بوده است. همه فلاسفه کمابیش کوشیده‌اند تا شرایط لازم برای به‌دست‌آوردن شناسایی یقینی را معین کنند که البته سیر در اندیشه‌های آنان در این زمینه بسیار شیرین و دلکش است. از جمله فیلسوفانی که در آثار خود به مسئله «شناسایی» توجه شایانی نشان داده و جنبه‌های مختلف آن را به‌خوبی مورد کاوش‌های عقلانی قرار داده است، افلاطون است.

افلاطون در بحث‌های خود درباره مسئله شناسایی، ابتدا سؤالی را بدین شکل مطرح می‌کند: شناخت حقیقی چیست و به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟ به عبارت دیگر، کدام یک از آگاهی‌هایی که ما به‌دست می‌آوریم، از اعتبار بیشتری برخوردار است و آن آگاهی‌ها به چه اموری مربوط می‌شوند؟ افلاطون پس از طرح این سؤال اساسی، به روش مخصوص خود به حل آن می‌پردازد. ما در این درس می‌کوشیم تا راه حل این مسئله فلسفی را از زبان افلاطون بشنویم و تا حدی به آرای این حکیم بزرگ الهی نزدیک شویم.

خاطر نشان می‌کنیم که افلاطون در هیچ یک از کتاب‌ها و رساله‌های خود درباره «شناسایی و معرفت» بیان منظم و کاملاً ساخته و پرداخته‌ای ارائه نمی‌دهد؛ بلکه نظریات او را که به نحو پراکنده‌ای در رساله‌های گوناگون ابراز شده، باید گردآوری کرد و یکجا در نظر گرفت. افلاطون در رساله «تتتوس^۱» و «جمهوری^۲» بیش از هر جای دیگر در باب «شناسایی» سخن گفته است. در رساله «تتتوس» به تفصیل، آرای نادرست درباره شناخت و معرفت را پیش می‌کشد و با انتقاد از آنها، هیچ یک را شایسته نام شناسایی واقعی نمی‌داند. اما در رساله «جمهوری»

۱. Theaitetos

۲. Republic

که به موضوعات متنوعی اختصاص دارد و از مهم‌ترین رساله‌های افلاطون شمرده می‌شود، سهمی را هم به بیان آرای خود دربارهٔ شرایط شناسایی حقیقی اختصاص می‌دهد. ما در اینجا برای آشنایی با تفکر افلاطونی از این دو رساله بهره خواهیم جست.

نمونه یابی

تا به حال اندیشیده‌اید که چرا بعضی از آگاهی‌ها و دانش‌های گذشتهٔ دانشمندان اشتباه بوده است؟ آیا می‌توانید چند مورد نمونه بیاورید؟

شناخت و ادراک حسی

در کتاب «تئتوس» افلاطون از زبان سقراط به گفت‌وگو با تئتوس که یک جوان دانش‌پژوه ریاضی بوده است، می‌پردازد و نظر وی را دربارهٔ شناخت حقیقی جویا می‌شود و سپس علیه سوفیست‌ها؛ به‌ویژه پروتاگوراس که از معروف‌ترین آنهاست، دلیل می‌آورد و نظر آنها را که با تکیه بر ادراک حسی، حقیقت را امری نسبی می‌پنداشتند و برای آن معیار ثابتی قائل نبودند، رد می‌کند.

پروتاگوراس معتقد بود که شناسایی حقیقی همان شناختی است که ما با حواس خود به‌دست می‌آوریم؛ بنابراین آنچه حواس هرکسی گواهی می‌دهد؛ برای او عین حقیقت است. وی از این بیان نتیجه می‌گیرد که حقیقت نسبی^۱ است و هیچ دانش پایدار و مطلق وجود ندارد. بحث دربارهٔ نظر پروتاگوراس را در گفت‌وگوی سقراط با تئتوس در همین جا پی می‌گیریم:

سقراط: تئتوس گرامی! بار دیگر، از سر شروع کن و بگو که شناسایی چیست؟ مگو که از پاسخ ناتوانی، بلکه بکوش تا آن را بیابی و یقین بدان که اگر خدا بخواهد و از کوشش بازناستی، پاسخ درست را خواهی یافت.

تئتوس: به نظر می‌رسد وقتی چیزی را می‌توانیم به‌درستی بشناسیم که آن را با حواس درک کنیم؛ یعنی شناسایی معتبر جز ادراک حسی نیست.

سقراط: پسر جان! سخن صریح و بی‌پیرایه‌ای گفتی و کسی که بخواهد مطلبی را توضیح

۱. منظور از نسبی بودن حقیقت این است که هر کسی حقیقت را نسبت به خود می‌سنجد.

دهد باید چنین آشکار و بی‌پیرایه سخن بگوید. اینک بیا پاسخی را که دادی، به یاری یکدیگر بررسی کنیم. تو گفتی شناسایی همان ادراک حسی است؟

تنتوس: آری.

سقراط: بد نگفتی. این همان سخنی است که پروتاگوراس درباره شناسایی می‌گوید؛ گرچه مطلب را به گونه دیگری بیان می‌کند. او می‌گوید: «آدمی مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی آنچه هست و اینکه چگونه است و مقیاس نیستی آنچه نیست و چگونه نیست.» گمان می‌کنم این سخن را شنیده یا خوانده باشی.

تنتوس: آری بارها خوانده‌ام.

سقراط: و مقصودش این است که حقیقت هر چیز برای من همان طوری است که به ادراک من درمی‌آید و حقیقت هر چیز برای تو آن گونه است که به ادراک تو درمی‌آید.

تنتوس: بی‌گمان مراد او همین است.

سقراط: البته مردی چنان دانشمند یاوه نمی‌گوید. پس بیا سعی کنیم منظورش را بفهمیم. به این مثال توجه کن: وقتی باد می‌وزد، یکی از ما دو نفر سردش می‌شود و دیگری نه. گاهی هم یکی آن را اندکی سرد می‌یابد و دیگری بیشتر؛ چنین نیست؟

تنتوس: همین طور است.

سقراط: پس یا باید بگوییم که باد به خودی خود سرد است یا گرم؛ یا از پروتاگوراس پیروی کنیم و بگوییم برای آن کس که آن را سرد می‌یابد، سرد است و برای دیگری سرد نیست.

تنتوس: به نظر می‌رسد ناچاریم راه دوم را در پیش بگیریم.

سقراط: پس باید قبول کنیم که باد بر هر یک از ما به شکل خاصی نمودار می‌شود و این همان ادراک حسی یا احساسی است که ما از وزش باد داریم.

تنتوس: البته!

سقراط: پس ادراک حسی ماست که گرما و سرما و مانند آنها را به ما نشان می‌دهد؟

تنتوس: روشن است.

سقراط: بنابراین ادراک حسی - اگر شناسایی باشد - حقیقت هر چیز را درمی‌یابد و احتمال خطا در آن نمی‌رود؟

تنتوس: البتّه!

سقراط: اگر این عقیده درست باشد، نتیجه می‌گیریم که هیچ انسانی نمی‌تواند عاقل‌تر از انسان دیگری باشد؛ زیرا هر کس بهترین داور احساس‌هایی است که به دست می‌آورد؛ پس اینکه پروتاگوراس به تعلیم مردم می‌پردازد و مزد قابل توجهی هم دریافت می‌کند، کار غلطی است. باید بگوییم پروتاگوراس سر شوخی دارد که ما را به درس خود دعوت می‌کند و می‌خواهد حقیقت را به ما آموزش دهد. حتی از این هم بالاتر بگوییم، همهٔ بحث‌ها و کاوش‌های علمی و فلسفی بی‌معناست؛ زیرا اگر قرار باشد هر پندار و عقیده‌ای درست شمرده شود، پس آیا ابلهانه نیست که مردم دربارهٔ آرا و عقاید هم گفت‌وگو کنند و بخواهند در این میان به حقیقت نائل شوند؟ پس آیا تعجب نمی‌کنی که ناگهان بر تو آشکار شد که تو از هیچ فرد دانایی کمتر نیستی؟

تنتوس: سوگند که بسیار شگفت‌زده‌ام!

سقراط: حال بگذار از راه دیگری وارد شویم تا ببینیم که شناسایی معتبر و ادراک حسی واقعاً هر دو یک چیز هستند یا دو چیز مختلف.

تنتوس: مشتاقانه گوش می‌دهم.

سقراط: از تو می‌پرسم که وقتی کسی چیزی را در زمان گذشته شناخته است، آیا اگر دوباره آن را به یاد آورد، باز هم می‌شناسد یا نه؟

تنتوس: چگونه ممکن است نشناسد؟

سقراط: حال بنا به فرض، قبول می‌کنیم که هرچه از راه دیدن یا شنیدن دریافت می‌کنیم، می‌فهمیم و می‌شناسیم و به آن دانش پیدا می‌کنیم؛ بنابراین کسی که چیزی را دیده است، از آنچه دیده است دانشی به دست آورده است. این طور نیست؟

تنتوس: شکی نیست؛ زیرا شناسایی را مساوی ادراک حسی دانستیم.

سقراط: و قبول داری که می‌توان آن را دوباره به یاد آورد؟

تنتوس: البتّه با گذشت زمان فراموش نخواهد کرد.

سقراط: و آنچه به یاد می‌آورد، چیزی است که پیش‌تر با حس، ادراک نموده و شناخته است؟
تنتوس: بی‌گمان.

سقراط: خوب اگر کسی چیزی را می‌بیند و می‌شناسد، همین که چشم بر هم گذاشت، آن را نمی‌بیند، ولی به یاد می‌آورد؛ این طور نیست؟

تنتوس: درست است.

سقراط: حال اگر «می بیند» برابر است با «می شناسد»؛ پس «نمی بیند» برابر است با «نمی شناسد».

تنتوس: درست است.

سقراط: پس نتیجه این شد کسی که چیزی را شناخته است، چون آن را به یاد آورد دیگر نمی تواند بشناسد، چون آن را نمی بیند؛ حال آنکه گفتیم چنین چیزی ممکن نیست و هیچ کس این حرف را نمی پذیرد.

تنتوس: حق با توست.

سقراط: می بینی که اگر بگوییم شناسایی معتبر همان ادراک حسی است، چه نتیجه ای به دست می آید؟

تنتوس: آری می بینم.

سقراط: پس شناسایی نمی تواند همان ادراک حسی باشد؛ پس ناگزیریم برای یافتن حقیقت شناسایی، بررسی را از سر بگیریم.

افلاطون به انتقاد از ادراک حسی ادامه می دهد و نارسایی های آن را از جهات دیگری هم آشکار می سازد و در نهایت بی پایه بودن اعتقاد را که شناسایی حسی یقین آور است، نشان می دهد.

بررسی

به نظر شما چرا نمی توان به عالم طبیعت به عنوان موضوع معرفت حقیقی تکیه کرد؟

تکمیل

اگر شما به جای افلاطون بودید، نارسایی ادراک حسی را چگونه ثابت می کردید؟



آکادمی افلاطون اثر «رافائل» (۱۵۱۱-۱۵۱۰)

معرفت حقیقی

پس از این مرحله این سؤال پیش می‌آید که: پس، شناخت حقیقی چگونه چیزی است و از چه طریقی باید تحصیل شود؟ به نظر افلاطون شناخت حقیقی اصولاً همراه با یقین و استواری است. آن قبیل آگاهی‌ها که سست و لرزان بوده و با موازین دقیق معرفت وفق نداشته باشند، به سهولت دستخوش شک و تردید یا زوال خواهند شد، از این رو برای شناسایی حقیقی که به حصول یقین بینجامد، به طور کلی دو ویژگی را باید انتظار داشت:

۱. خطاناپذیر بودن

۲. به امور پایدار تعلق داشتن

ویژگی اول ضامن صحت و درستی یک معرفت و ویژگی دوم ضامن دوام و ثبات آن است. افلاطون معتقد است که انسان می‌تواند با به‌کاربردن روش درست در اندیشیدن به معرفت حقیقی دست پیدا کند؛ وی بر این نکته پافشاری می‌کند که آدمی باید طوری تربیت شود که برای به‌دست‌آوردن شناسایی واقعی و یقینی آماده شود و از این رو به‌طور صریح، ویژگی‌های فوق را برای معرفت حقیقی لازم می‌شمارد و ادراک حسی را فاقد آن می‌داند.



آیا می‌توانید برای معرفت حقیقی، ویژگی‌های دیگری - به جز آنچه افلاطون گفته - بیان کنید؟

نارسایی حواس

به نظر افلاطون اصولاً هیچ‌یک از ادراکات حسی ما دارای ویژگی‌های یادشده نیست. هر چند ما با حواس خود با محیط اطراف در تماس هستیم و نقش حواس را در آگاهی از اشیا نمی‌توانیم انکار کنیم؛ ولی در عین حال حواس ما به‌طور دائم در معرض خطا قرار دارند. خطاپذیری حواس به ما اجازه نمی‌دهد تا از طریق آن به یقین دست یابیم و به آگاهی‌هایی که با آن تحصیل می‌کنیم، اعتماد کامل داشته باشیم؛ به همین دلیل ادراک حسی نسبی است؛ یعنی از شخصی به شخص دیگر فرق می‌کند و در پاره‌ای موارد فریبنده و تحت تأثیر عوامل مختلف است.

از طرف دیگر، اگر به جهان طبیعت یا جهانی که ما با حواس خود با آن ارتباط داریم، بنگریم، یعنی احوال آنچه را که به حواس ما درمی‌آیند بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که همه چیز در حال تغییر و تحوّل است و هیچ پدیده‌ای وضعیت ثابت ندارد. زمین و اجرام آسمانی بر مدار خود در چرخش‌اند و آنچه بر آنها قرار دارد، نیز طبیعتی ناآرام دارد. در عالم محسوسات سراغ از ثبات و پایداری نمی‌توان گرفت. همه شواهد حاکی از بی‌قراری جهان مادی است. افلاطون این پیام هراکلیتوس^۱، فیلسوف نامدار قبل از سقراط را به نیکی پذیرفته بود که می‌گفت: «شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه گام نهید؛ زیرا آب‌های تازه است که همواره جریان دارد و بر شما می‌گذرد».

بنابراین حواس ما از یک سو، پیوسته در معرض خطا و لغزش واقع هستند و از سوی دیگر، با اموری سروکار دارند که نمی‌توان ثبات و پایداری را در آنها سراغ گرفت و به همین دلیل برای همیشه از اینکه معرفت و شناسایی حقیقی را برای آدمی به ارمغان بیاورند، محروم خواهند بود؛ به همین سبب افلاطون این گونه ادراک را شایسته اعتنا نمی‌داند.^۲

۱. Heraclitus

۲. در اینجا یادآوری این نکته مناسب است که وقتی در فلسفه صحبت از بی‌اعتباری حواس می‌شود، منظور این نیست که ما هرچه می‌بینیم، هرچه می‌شنویم، هرچه لمس می‌کنیم و... همه هرچه هست اشتباه و بی‌اعتبار است. حواس گرچه خطا می‌کنند؛ ولی فلاسفه به تفصیل درباره‌ی اینکه چگونه می‌توان خطای حواس را تشخیص داد و از آن جلوگیری کرد، بحث کرده‌اند و هیچ‌کس در درستی محسوسات تردید نمی‌کند. نکته اصلی در این است که ادراک حسی یک شناخت جزئی است و به‌خودی‌خود و بدون کمک ابزار دیگری به نام قوه عقل نمی‌تواند ما را به شناخت و معرفت حقیقی برساند. شما در درس منطق، هم در بحث از تصوّرات کلی و هم در قضایای کلی و هم در استدلال و برهان با نقش مؤثر عقل در شناخت یقینی آشنا شده‌اید. افلاطون نیز در این بحث می‌کوشد تا نادرستی گفتار سوفسطائیان را در اینکه معرفت حقیقی تنها از طریق حواس پیدا می‌شود، آشکار کند.



به نظر شما اگر عالم طبیعت تغییری نداشت و پایدار و ثابت بود، انسان‌ها می‌توانستند در آن زندگی کنند؟

شناسایی واقعی در کجاست؟

افلاطون پس از خرده‌گیری از ادراک حسی و استدلال بر اینکه نمی‌تواند معرفت حقیقی باشد، برای رسیدن به شناسایی یقینی و معرفت حقیقی راه‌حل تازه‌ای ارائه داده است که به نظریهٔ «مُثُل» شهرت دارد. راه‌حل افلاطون شامل دومرحله است؛ بدین شرح:

۱ برای به‌دست‌آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس فراتر رفت و از ابزار دیگری به نام «عقل» مدد جست. ادراک عقلانی، ادراکی است که می‌توان ساحت آن را از هرگونه خطایی پاک کرد. پس، مشخصهٔ اوّل در معرفت حقیقی را - که همان **خطاناپذیری** آن است - باید با به‌کار بردن **قوهٔ عقل** تأمین کرد.

۲ از دید افلاطون در عالم طبیعت که پیوسته در حرکت و دگرگونی است، نمی‌توان به چیز ثابت و بادوامی دست یافت؛ بنابراین ویژگی دوم در معرفت حقیقی؛ یعنی **تعلق داشتن** به امور پایدار، در جهان محسوسات تأمین نمی‌شود، بلکه باید آن‌را در جهانی برتر از طبیعت جست‌وجو کرد.

به این ترتیب از دیدگاه افلاطون، باید طایر عقل، پر و بال بگشاید و از حد طبیعت فراتر رود و در جهانی پهناور و با شکوه به پرواز درآید و در آنجا واقعیت‌هایی را مشاهده کند که رنگ تغییر و بی‌ثباتی بر چهرهٔ آنها نیست. چنانچه آدمی با این عروج عقلانی از مرز محسوسات عبور کند و در ماورای طبیعت به شهود عقلانی حقایق آن دیار موفق شود، ملاحظه می‌کند که آنچه در این جهان محسوس وجود دارد، تنها سایه‌هایی از آن حقایق برین است. افلاطون موجودات جهان ماورای طبیعت را «مثال^۱» نامیده که جمع آن «مُثُل» خوانده می‌شود. مُثُل، گوهرهای اصیل و جاودانه‌ای هستند که موجودات این جهان همگی بَدَل آنها محسوب می‌شوند.

۱. مثال، ترجمهٔ کلمهٔ Idea است.



به نظر شما چه رابطه‌ای بین عالم مثال و معرفت حقیقی وجود دارد؟



با توجه به بحث مواد قیاس در منطق، آیا می‌توانید بگویید عقل در چه صورتی گرفتار اشتباه می‌شود؟

مرجع کلیات

برای درک بهتر نظر افلاطون به این نمونه‌ها توجه کنید:

چند قضیه را در نظر می‌گیریم:

الف) حسن یک انسان است.

ب) پروین یک انسان است.

ج) رضا یک انسان است.

با اینکه حسن، پروین و رضا چند شخص مختلف‌اند؛ اما آنها در یک چیز مشترک‌اند، یعنی یک «محمول» مشترک را که همان انسان است، به همه آنها نسبت می‌دهیم. می‌دانیم که کلمه «انسان» یک تصور کلی است و ما برای شناخت حسن، پروین و رضا از این تصور کلی استفاده می‌کنیم. اما خود این تصور کلی به چه چیزی دلالت می‌کند؟ شاید بگوییم بر این دلالت می‌کند که همه روی دو پا ایستاده‌اند و دو دست آزاد دارند یا اینکه همه سخن می‌گویند و ... ولی به نظر افلاطون این الفاظ کلی بر موجودات حقیقی عالم مُثُل دلالت می‌کنند؛ یعنی تصور کلی «انسان» اشاره به مثال انسان دارد که در عالم مُثُل است و حسن، پروین، رضا و همه انسان‌های دیگر سایه او به‌شمار می‌روند؛ یا به عبارت دیگر همه انسان‌ها از مثال انسان بهره‌مند هستند. یعنی از دید افلاطون همه تصورات کلی از قبیل عدالت، زیبایی، نیکی و ... دارای یک مرجع حقیقی^۱ هستند

۱. برای درک مرجع حقیقی تصورات کلی از دید افلاطون به منابعی که در آخر کتاب ذکر شده مراجعه نمایید.

که آنها را باید در عالم مُثُل^۱ سراغ گرفت و تنها با یک سیر عقلانی می توان آنها را چنان که هستند، ادراک کرد. حس و تجربه فقط سایه‌های مثل را در جهان طبیعت درک می کند و از ادراک خود مثل که ثابت و یکسان باقی می ماند، ناتوان است.

تکمیل

اگر به جای افلاطون بودید و از شما سؤال می شد، چرا همهٔ اسب‌ها یک شکل اند، چه جوابی می دادید؟

تمثیل غار

افلاطون سیر عقلانی به سوی معرفت حقیقی یا شناسایی را در کتاب «جمهوری» به کمک تمثیلی معروف به «تمثیل غار»، بیان داشته است. وی این تمثیل را در ضمن گفت‌وگوی سقراط با شخصی به نام گلاوکون^۲ مطرح ساخته است و ما به دلیل شیوایی و اهمیتش آن را نقل می کنیم:

سقراط: اکنون که از این نکته فارغ شدیم، می خواهیم از راه تمثیلی بر تو نمایان سازم که تربیت در طبیعت آدمی چگونه تأثیر می کند. غاری را در زیر زمین در نظر بیاور که در آن مردمانی را به بند کشیده، روی به دیوار و پشت به دهانهٔ غار نشانده‌اند. این زندانیان از دورهٔ کودکی در آنجا بوده‌اند و گردن و پاهایشان چنان با زنجیر بسته شده که نه می توانند از جای خود بجنبند و نه سر خود را به چپ و راست بگردانند، بلکه ناچارند پیوسته روبه‌روی خود را تماشا کنند.

۱. میرفندرسکی که از حکمای دورهٔ صفویه و از طرفداران نظریهٔ مُثُل است چنین سروده است:
چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی
و یا از مولوی می شنویم که:

مرغ در بالا پیران و سایه‌اش می رود بر روی صحرا مرغ‌وش
ابلهی صیاد آن سایه شود می دود چندان که بی‌مایه شود

۲. Glaucon

در بیرون از غار، به فاصله‌ای دور، آتشی افروخته است که پرتو آن به درون غار می‌تابد. میان آتش و زندانیان راهی مرتفع و دیواری کوتاه وجود دارد؛ شبیه پرده‌ای که شعبده‌بازان میان خود و تماشاگران می‌آویزند تا از بالای آن هنر خود را نمایش دهند.

گلاوکن: منظره‌ای را که توصیف کردی در نظر آوردم.

سقراط: در آن سوی دیوار کسانی هستند که اشیای بسیاری، از جمله پیکره‌های انسان و حیوان را که از سنگ و چوب ساخته شده، به این سو و آن سو می‌برند و همه آن اشیا از بالای دیوار پیداست. بعضی از آن افراد در حال آمد و شد با هم سخن می‌گویند و بعضی خاموش‌اند.

گلاوکن: چه تمثیل عجیبی! چه زندانیان شگفتی!

سقراط: مثل ما مثل آن زندانیان است که از خود و از یکدیگر جز سایه‌ای که در اثر آتش بیرونی از اشیا به دیوار غار افکنده شده چیزی نمی‌بینند.

گلاوکن: چگونه می‌توانند جز سایه چیزی را ببینند؛ درحالی که هرگز نتوانسته‌اند به چپ و راست بگردند؟

سقراط: آیا در این حال از پیکره‌ها و اشیایی هم که در بیرون غار به این سو و آن سو برده می‌شوند، جز سایه چیزی می‌بینند؟



گلاوکن: البته که نه.

سقراط: اگر بتوانند با هم صحبت کنند، موضوع گفتارشان چیزی جز سایه‌هایی که بر دیوار نقش بسته، خواهد بود؟

گلاوکن: نه.

سقراط: و اگر صدای کسانی که در بیرون رفت و آمد می‌کنند، در غار منعکس شود، آیا زندانیان نمی‌پندارند که آن سایه‌ها با هم گفت‌وگو می‌کنند؟

گلاوکن: بی‌گمان چنین است.

سقراط: پس جز سایه‌ها به هیچ چیز دیگری باور ندارند؟

گلاوکن: البته نمی‌توانند داشته باشند.

سقراط: اگر از بند آزاد شوند و از درد نادانی رهایی یابند، چه حالی پیدا خواهند کرد؟ فرض کن زنجیر از گردن و پای یکی از آنها بردارند و او را وادار کنند که به پا خیزد؛ روی به عقب برگرداند و به سمت دهانه غار روانه شود و به روشنایی آتش بیرون نگاه کند. طبعاً از این تغییر وضع آزاده می‌شود و چون روشنایی آتش چشم‌های او را که به تاریکی عادت کرده بود، خیره می‌کند قادر نخواهد بود که اشیای واقعی را که تا آن زمان تنها سایه‌ای از آنها دیده بود، درست ببیند. و اگر وادارش کنند که مستقیم در خود روشنایی بنگرد، چشمان او به دردی طاقت‌فرسا مبتلا خواهند شد و از روشنایی خواهند گریخت.

گلاوکن: بیان جذاب و عجیبی است.

سقراط: حال اگر کسی دست او را بگیرد و با زور از آن راه مرتفع و ناهموار به بیرون از غار بکشاند و به روشنایی آفتاب برساند، تردیدی نیست که به رنج می‌افتد و خشمگین می‌شود و می‌کوشد خود را نجات دهد.

گلاوکن: البته! اگر انتقال از تاریکی به روشنایی به آن سرعت انجام گیرد، نمی‌تواند ببیند.

سقراط: پس باید چشمان او به تدریج به روشنایی خو کنند تا به دیدن اشیای گوناگون توانا شوند. نخست سایه‌ها و تصاویر اشخاص و اشیا را که در آب می‌افتند، بهتر از چیزهای دیگر تمیز خواهد داد. در مرحله دوم، خود آدمیان و اشیا را خواهد دید. پس از آن به تماشای آسمان و ستارگان خواهد پرداخت؛ ولی آنها را هنگام شب بهتر مشاهده می‌کند؛ زیرا دیدگانش به روشنایی

ماه و ستارگان زودتر عادت خواهند کرد و حال آنکه روشنائی خورشید چشم‌های او را رنج می‌دهد.
گلاوکن: واضح است.

سقراط: سرانجام در مرحله چهارم، خواهد توانست خورشید را مشاهده کند. منظورم انعکاس خورشید در آب یا در چیزهای دیگر نیست؛ بلکه خود خورشید را در عین پاکی و تنهایی مشاهده خواهد کرد.

گلاوکن: بی‌گمان.

سقراط: چون این تمرین‌ها را پشت سر گذاشت و به این مرحله رسید، درخواهد یافت که پدیدآورنده سال‌ها و فصل‌ها و مادر همه چیزهایی که در عالم دیدنی‌ها وجود دارد، خورشید است و در عین حال علت اینکه توانست به تدریج همه دیدنی‌ها را در مراحل مختلف ببیند، همان خورشید است.

گلاوکن: سیر انسان به سوی معرفت حقیقی داستان دلکشی دارد.

سقراط: گلاوکن عزیز! این تمثیل را با مطالبی که قبلاً گفتیم، تطبیق کن. اگر زندان غار را با عالم محسوسات و پرتو آتشی را که به درون غار می‌تابد، با نیروی خورشید تطبیق کنی و اشیای بیرون و انسان‌های در حال رفت و آمد را به عالم مُثُل تطبیق دهی و خارج شدن آدمی از غار و تماشای اشیای گوناگون در روی زمین را سیر و صعود روح آدمی به عالم شناسایی بدانی، در این صورت عقیده‌ی ما که به شنیدنش آن همه اشتیاق داشتی، درست دریافته‌ای. به هر حال، من بر آنم که آنچه آدمی در عالم معرفت حقیقی در پایان سیر و سلوک و پس از تحمل رنج‌های طاقت‌فرسا درمی‌یابد، مبدأ همه مُثُل، یعنی مثال «نیک» است. و نیز تصدیق می‌کند که همه سایه‌ها و تصاویر جلوه‌گاه خوبی و زیبایی اوست.

تکمیل 

اگر مراتب حس و معرفت را با موضوعات شناخت آنها بر روی یک خط قرار دهید، آیا می‌توانید تمثیل دیگری به وجود آورید؟ آیا با این تمثیل می‌توان رابطه بین عالم هستی، عالم شناخت را توضیح داد.

۱. تعبیر افلاطون از خداوند، مثال نیک یا خیر یا زیبا است.

روح مجرد

ملاحظه شد که افلاطون واقعیت را به دو بخش تقسیم می‌کند. بخش اول جهان طبیعت یا جهان محسوسات است که دربارهٔ آن فقط می‌توان به کمک حواس پنجگانه، شناختی ناقص و تقریبی به دست آورد. جهان محسوسات همان سایه‌هایی‌اند که زنجیرشدگان درون غار فقط با آنها آشنایی دارند و آنها را می‌بینند. در جهان محسوسات، همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است. هیچ چیز ثابتی وجود ندارد و همه چیز می‌آید و سپس می‌رود.

اما بخش دوم، جهان مُثُل است که دربارهٔ آن می‌توان به کمک عقل، شناختی مطمئن و معرفتی حقیقی به دست آورد، مُثُل جاودانه و تغییرناپذیرند.

تأمل

چرا در جهان محسوسات همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است؛ اما جهان مُثُل تغییرناپذیر است؟

از نظر افلاطون انسان همانند جهان، موجودی است دارای دو بخش جداگانه؛ یک بخش بدن، که در تغییر و دگرگونی است و چون در پیوندی ناگسستنی با جهان محسوسات است، دستخوش احوال این جهان خواهد بود و بخش دیگر یک روح جاودانه و مجرد از همهٔ آثار طبیعت، که بخش اصلی وجود ما را تشکیل می‌دهد. به واسطهٔ برخورداری از این روح مجرد است که انسان قادر خواهد بود به جهان مُثُل نظر افکند و به آن حقایق متعالی، معرفت حاصل کند. افلاطون روح را مقدم و برتر از بدن می‌داند. روح یا نفس حقیقی است که بر بدن تسلط دارد و مبدأ حرکت و سکون است.

افلاطون در رسالهٔ تیمائوس^۱ بیان می‌دارد: «تنها چیزی که دارای عقل و خرد است، نفس است و این چیزی نامرئی است. درحالی که آتش، آب، خاک و هوا همگی اجسام مرئی‌اند».

۱. Timaeus



- چرا نفس، بدن را تدبیر می‌کند؟ آیا نفس نیازی به بدن دارد؟ اگر نیاز دارد، از چه جهت است؟
- رابطهٔ نفس و بدن را به چه چیزی می‌توان تشبیه کرد؟

افلاطون در رسالهٔ فیدون^۱، با شخصی مباحثه می‌کند که معتقد است نفس فقط هماهنگی بدن است و زمانی که بدن از بین برود، نفس هم که چیزی جز هماهنگی آن بدن نیست از بین خواهد رفت؛ اما افلاطون با دو دلیل این ادعا را رد می‌کند:

۱ اگر نفس فقط هماهنگی بدن بود، باید تابع اوضاع و احوال بدن می‌بود و چنانچه شرایط بدن تغییر می‌کرد، نفس هم که چیزی غیر از هماهنگی بدن نیست، برحسب آن شرایط تغییر می‌نمود، درحالی‌که واقعیت غیر از این است و نفس می‌تواند بر بدن و آرزوها و امیال آن تسلط داشته باشد و بر آنها حکومت کند، می‌تواند میلی را تقویت نماید یا میلی را تضعیف کند یا حتی هماهنگی جدیدی در بدن به وجود آورد و در این صورت نمی‌تواند خودش همان هماهنگی باشد.

۲ اگر نفس صرفاً هماهنگی بدن باشد، پس یک نفس می‌تواند بیشتر از یک نفس دیگر باشد، زیرا هماهنگی از اموری است که افزایش و نقصان می‌پذیرد و در نتیجه، نفس یک فرد از نفس فرد دیگر بیشتر یا کمتر خواهد بود و این البته فرضی نامعقول است.



آیا می‌توانید رابطهٔ نفس و بدن را با توجه به تمثیل غار افلاطون تفسیر کنید؟ بر اساس این تمثیل راه نجات نفس چیست؟

با توجه به آنچه گفته شد، از نظر افلاطون، روح مانند مرغی است که در قفس جسم محبوس شده است و تا زمانی که در این زندان گرفتار است، از نعمت آزادی و پرواز در سپهر حقایق که همان مثل هستند، محروم است.

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

نفس و بدن از هم جدا و بیگانه‌اند و از بد حادثه همنشین یکدیگر شده‌اند و تنها در اثر تربیت است که نفس به تدریج آمادگی جدایی از بدن و خروج از مغاره عادات و هوس‌های جسمانی را پیدا می‌کند و به سوی سرمنزل مقصود، که مشاهده حقایق عالم برین است، گام برمی‌دارد.

تطبیق



کدام یک از گزاره‌های زیر، نظر افلاطون را تأیید می‌کند؟

۱. نفس مقدم بر بدن و برتر از بدن است.
۲. نفس صرفاً هماهنگی بدن است.
۳. نفس و بدن از هم جدا و بیگانه‌اند.
۴. اگر شرایط بدن تغییر کند، نفس نیز تغییر پیدا می‌کند.
۵. انسان با تربیت نفس، قادر به مشاهده حقایق عالم برین خواهد شد.

یادآوری نه یادگیری



افلاطون معتقد است روح قبل از تعلق به بدن در جهان مثل است و مشغول مشاهده حقایق آن جهان است، اما وقتی به جسم تعلق پیدا می‌کند و با آن متحد می‌شود، با جهان حقایق فاصله زیادی می‌گیرد و نسبت به آن دچار غفلت و فراموشی می‌شود؛ سپس با مشاهده موجودات این جهانی که همه سایه‌های حقایق عالم مثل هستند، روح بیدار می‌شود و دوباره حقایق را به یاد می‌آورد؛ مثلاً وقتی اسبی را می‌بیند، کافی است که شکل اسب واقعی (مثال اسب) را که قبلاً در جهان مَثُل دیده، به خاطر آورد؛ به این ترتیب اشتیاق بازگشت به جهان

اصلی در نفس او زنده می‌شود. افلاطون از این اشتیاق به «عشق» تعبیر می‌کند. بنابراین از همان زمان که اشتیاق عاشقانه برای بازگشت به مبدأ در نفس ظاهر می‌شود، بدن و تمامی آنچه به حواس مربوط می‌شود، نزد نفس، ناقص و ناپایدار می‌نماید و خواستار آن می‌شود که بر بال‌های عشق به پرواز درآمده، از زندان جسم آزاد شود و به کاشانه واقعی خود بازگردد.

مقایسه



شعر زیر را شرح دهید و آن را با نظریه افلاطون مقایسه نمایید.

آنچه از دریا به دریا می‌رود از همان جا کآمد آن جا می‌رود
از سر که سیل‌های تیزرو و از تن ما جان عشق آمیز رو

بنابراین به نظر افلاطون علم و دانش چیزی جز یادآوری حقایق عالم برتر نیست. انسان درباره پدیده‌های جهان چیز تازه‌ای نمی‌آموزد؛ ارتباط با جهان طبیعت وسیله‌ای است تا روح بیدار شود و خاطرات از یاد رفته‌اش را به یاد آورد؛ پس دانش؛ یادگیری نیست، بلکه صرفاً یادآوری است.

تأمل



- نظر شما در خصوص دانش چیست؟ آیا دانش یادگیری است یا یادآوری؟ آیا تجربه و شواهدی دارید که نظر افلاطون را تأیید کند؟
- براساس دیدگاه افلاطون درباره شناخت، سهم دانش‌آموزان را در یادگیری چگونه توصیف می‌کنید؟

تذکر

اندیشه‌های افلاطون، جهانی باشکوه را پیش چشمان ما ترسیم می‌کند که می‌توان آن را به یک تابلوی زیبا تشبیه کرد که نقاشی چیره‌دست تمام اجزای آن را با ذوق سرشار خود استادانه قلم زده و پرداخته است. اما با همه این اوصاف، این نظریه ثمره تلاش فکری یک اندیشمند بزرگ برای توجیه عقلانی جهان هستی است و مانند دیگر دستاوردهای فکر بشری خالی از عیب و نقص نیست؛ به طوری که فیلسوفان بعد از افلاطون از جمله شاگردش ارسطو به بیان نقاط ضعف نظریه مثل پرداختند و آن را در معرض نقادی‌های دقیق فلسفی قرار دادند. به هر حال مقصود ما در این درس، آشنایی شما با گوشه‌ای از تکاپوی عقلانی یک فیلسوف بزرگ، در حل اساسی‌ترین مسائل فکری بشر است. در عین حال، باید به خاطر داشت که یک راه حل، همیشه مسیر را برای ارائه راه حل‌های بهتر هموار می‌کند.

خلاصه و نتیجه‌گیری

آنچه در این فصل از نظر گذشت، مروری گذرا بود بر افکار افلاطون. همان‌طور که ملاحظه کردید، افلاطون در ابتدای گفت‌وگوی با تیتوس سعی می‌کند نارسایی ادراک حسی را که سوفسطائیان به آن پایبند بودند، روشن کند و بی‌اعتباری آن را نشان دهد؛ آن‌گاه با بیان ویژگی‌های معرفت حقیقی سعی می‌کند نشان دهد که معرفت حقیقی معرفتی است یقینی و قابل اعتماد.

از نظر افلاطون معرفت حقیقی اولاً باید خطاناپذیر باشد، ثانیاً، به امور پایدار تعلق داشته باشد. او می‌گوید برای این کار به جای حواس باید از عقل استفاده کرد و به جای تکیه بر طبیعت به سراغ ماوراء طبیعت و عالم مثال که از ثبات و دوام برخوردار است، رفت.

انسان از نظر افلاطون دارای دو جزء است. یک جزء بدن و جزء دیگر روح جاودانه است و به واسطه برخورداری از این روح مجرد است که به جهان مثل معرفت پیدا می‌کند.

به اعتقاد افلاطون علم و دانش چیزی جز یادآوری حقایق عالم برتر نیست؛ به عبارت دیگر دانش ویژگی یا ارزشی نیست که به روح انسان افزوده شود، بلکه ارتباط با جهان طبیعت، روح انسان را بیدار می‌کند و خاطرات از یاد رفته‌اش را به یاد می‌آورد؛ پس دانش بیداری روح است.

- ۱ سبک و روش افلاطون در مباحث فلسفی چگونه بود و او این روش را از چه کسی فرا گرفت؟
- ۲ چرا از دیدگاه افلاطون برای به دست آوردن معرفت حقیقی باید از سطح حواس و عالم طبیعت فراتر رفت؟
- ۳ به نظر شما چرا افلاطون به عالمی فراتر به نام عالم مُثُل قائل می‌شود؟ دلایل خود را با توجه به نظریات افلاطون ارائه دهید.
- ۴ دلایل بی‌اعتباری ادراک حسی را از نظر افلاطون، به اختصار بیان کنید.
- ۵ از نظر افلاطون خطاناپذیری معرفت ضامن و به امور پایدار تعلق داشتن آن، ضامن است.
- ۶ از دیدگاه افلاطون چگونه می‌توان در ماوراء طبیعت به شهود حقایق آن ديار موفق شد؟
- ۷ مراحل شناسایی واقعی را از نظر افلاطون بیان کنید.
- ۸ از نظر افلاطون مرجع کلیات چیست؟ در قالب مثالی، آن را توضیح دهید.
- ۹ افلاطون با بیان تمثیل غار چه نکته‌ای را روشن می‌سازد؟
- ۱۰ نظریات شناسایی سوفسطائیان و افلاطون را با یکدیگر مقایسه کنید.
- ۱۱ به نظر افلاطون چگونه می‌توان مشخصهٔ اوّل معرفت حقیقی را تأمین کرد؟
- ۱۲ با توجه به تعالیم افلاطون، توضیح دهید چرا با پذیرش نسبی بودن حقیقت، همهٔ بحث‌ها و کاوش‌های علمی و فلسفی بی‌معناست.
- ۱۳ افلاطون رابطهٔ روح و بدن را چگونه تبیین می‌کند؟ توضیح دهید.
- ۱۴ اگر کسی ادعا کند که «نفس چیزی جز هماهنگی بدن نیست.»، چه دلیلی برای رد آن می‌آورید؟ دلایل افلاطون در این خصوص چه بود؟
- ۱۵ نظریهٔ یادآوری چیست و چه تفاوتی با نظریات دیگر در مبحث یادگیری دارد؟

- ۱۶ دفتر هفتم کتاب جمهوری افلاطون را مطالعه کنید و به سوالات زیر پاسخ دهید و نتایج به دست آمده را در کلاس گزارش نمایید.
- الف) رابطه تربیت را با فلسفه بیان کنید.
- ب) چگونه می توان با استفاده از تمثیل غار افلاطون، فلسفه ورزی را تبیین کرد؟
- ج) آیا تمثیل غار برای انسان های امروزی نیز قابل طرح است؟
- د) کدام زنجیرهای امروزه، ما را از شناخت حقیقی بازمی دارند؟



اندیشمندی منظم و موشکاف

در این درس به گوشه‌ای از فلسفهٔ ارسطو^۱ اشاره می‌کنیم. ارسطو به سال ۳۸۴ پیش از میلاد در شهر استاگیرا از شهرهای مقدونیه به دنیا آمد. پدرش طبیب و دوست نزدیک پادشاه مقدونیه بود. طبابت و علاقهٔ پدر به مسائل علمی، در فرزند اثر بسیار گذارد؛ به طوری که از همان کودکی آثار هوشمندی و علاقه به مسائل علمی در وی ظاهر شد. در حدود هجده سالگی به آکادمی افلاطون راه یافت و حدود بیست سال در مکتب افلاطون کسب دانش کرد. گرچه افلاطون را بزرگ‌ترین فلاسفه خوانده‌اند و هرچند ممکن است ارسطو از نظر اوج اندیشه‌های فلسفی همپای افلاطون نباشد، لیکن وی، سهم بیشتری در شکل‌گیری دانش بشر داشته است. ارسطو در طبقه‌بندی علوم زمان خود و تحقیقات دامنه‌دار علمی، نه تنها از استاد خود پیشی گرفت، بلکه تا قرن‌های متمادی به‌عنوان معلمِ اوّل، مرجع نهایی مسائل علمی و فکری بود. روش فلسفی ارسطو که به روش مشاء معروف شد، پیروان زیادی یافت؛ به طوری که اکثر فلاسفهٔ اسلامی پیرو مشرب او شدند.

فیلسوفانی نظیر کندی، فارابی، بوعلی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، میرداماد، ابن رشد اندلسی

۱. Aristotle

در جهان اسلام و توماس آکویناس^۱ در جهان مسیحیت، همگی مشائی بوده‌اند. ارسطو پس از عمری تحقیق در مسائل فلسفی و علمی سرانجام در سال ۳۲۱ قبل از میلاد در سن ۶۳ سالگی دیده از جهان فرو بست.

ارسطو فیلسوفی واقع‌بین و دانشمندی دقیق است. طبیعت و دگرگونی‌های آن، یکی از موضوعات مورد علاقهٔ ارسطوست. چرخش ستارگان و افلاک، آمد و شد فصول، پیدایش شب و روز، رشد و نمو، پژمردگی و زوال، مرگ و حیات، کوچک و بزرگ‌شدن، گذشت ایام، جابه‌جایی اشیاء، همه و همه حکایت از دگرگونی‌های دائمی در جهان دارند. گویی طبیعت در تمام ابعاد خودش، در یک کلام در حال «شدن» است. این تغییر و تحولات، بیش از هر چیز دیگری، ارسطو را به خود مشغول کرده است. حرکت و دگرگونی نزد ارسطو آن قدر مهم است که در تعریف فیزیک می‌گوید: «علمی است که از اشیای طبیعت بحث می‌کند، از آن جهت که حرکت بر آنها عارض می‌شود».

ارسطو به‌عنوان یک فیلسوف طبیعت‌شناس درصدد است تا حرکات طبیعی را «توجیه عقلانی» کند. در این طرح فلسفی، ارسطو می‌کوشد تا اصلی‌ترین و کلی‌ترین عواملی را که در هر تغییر و تحوّل مؤثر است، شناسایی کند.

عِلت‌های چهارگانه

برای آشنایی با نظر ارسطو با یک مثال ساده شروع می‌کنیم:

خیاطی را در حال دوختن یک پیراهن در نظر بگیرید. حال از خود بپرسید برای آنکه این پیراهن دوخته شود، مجموعاً چه عواملی باید در کار باشد که اگر نباشد پیراهنی به‌دست نخواهد آمد؟ با کمی تأمل خواهید گفت، چیزهای اصلی از این قرارند:

۱ خیاط که پیراهن را باید بدوزد؛

۲ پارچه‌ای که برای دوخت لازم است؛

۳ شکل و الگوی پیراهن؛

۱. Aquinas

۴ انگیزه‌ای که خیاط را به دوخت و دوز وا می‌دارد.

ارسطو بیان داشت که در هر کار و فعالیتی که انسان انجام می‌دهد و در هر حرکت و تحولی که در طبیعت رخ می‌دهد، چهار علت اصلی شبیه آنچه در مثال خیاط ذکر شد، می‌توان تشخیص داد. اصطلاحاتی که ارسطو برای این علت قرار داده است، به ترتیبی که در مثال فوق بیان شد، عبارت‌اند از:

۱ علت فاعلی (خیاط)

۲ علت مادی (پارچه)

۳ علت صوری (شکل و الگوی پیراهن)

۴ علت غایی (انگیزه خیاط)

ارسطو به ما می‌آموزد که برای «توجیه عقلانی» هر پدیده‌ای می‌توان از این چهار علت که به علت اربعه معروف است، استفاده کرد.

ارسطو، در کتاب «طبیعیات^۱» دربارهٔ این علت می‌گوید:

اکنون به توضیح این علت‌ها و خصوصیات آنها اشاره می‌کنیم:

۱ علت در معنای نخست؛ عاملی است که با عمل خود، چیزی را به وجود می‌آورد؛ مانند نقاشی که یک اثر هنری را می‌آفریند یا نویسنده‌ای که کتابی می‌نویسد و به‌طور کلی هر سازنده‌ای که محصولی را تولید می‌کند. (این را علت فاعلی نامند.)

۲ علت در معنای دوم، چیزی است که جنس هر موجودی را تشکیل می‌دهد؛ مانند برنز برای مجسمه و نقره برای جام. (این همان علت مادی است.)

۳ علت در معنای سوم، شکل یا صورتی است که از ماهیت و نوع یک پدیده حکایت می‌کند. (این را علت صوری گویند.)

۴ علت در معنای چهارم، چیزی است که کار، برای آن انجام می‌شود؛ مثل تندرستی که علت پیاده‌روی است. وقتی می‌پرسیم چرا فلانی پیاده راه می‌رود؟ می‌گویند: «برای» اینکه تندرست بماند (این همان علت غایی است).

۱. طبیعیات (فیزیک)، کتاب دوم، فصل سوم



با مثال‌های دیگری غیر از مثال‌های کتاب، علّت‌های چهارگانه را روشن نمایید.



ارسطو و افلاطون اثر «رافائل» (۱۵۱۱-۱۵۱۰)



آیا می‌توانید چهار پرسش طرح کنید که در پاسخ هر یک از آنها، یکی از علل چهارگانه قرار گیرد؟

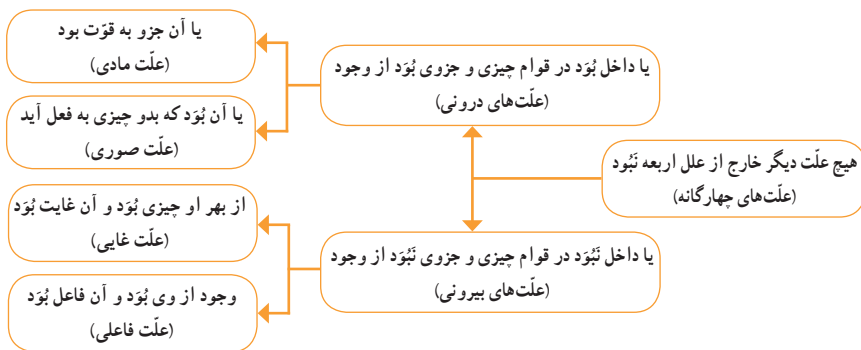
برای مطالعه



سخنی از بهمنیار

بهمنیار بن مرزبان که یکی از شاگردان ممتاز شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و از فلاسفه مشهور مشائی است، در کتاب «التحصیل» در باب اینکه چرا باید علل اصلی موجودات را در همین چهار علت منحصر دانست، بیانی دارد که در تفسیر نظر ارسطو مناسب است. او می‌نویسد: «و هیچ علت دیگر خارج از علل اربعه نبُود، از آنکه علت: یا داخل بُود در قوام چیزی و جزوی بُود از وجود یا نبُود. اگر جزوی بود از وجود او: یا آن جزو به قوت^۱ بود و بس؛ چنان که خشت سریر^۲ را یا آن بُود که بدو چیزی به فعل^۳ آید و آن صورت بُود، چنان که صورت سریر مر سریر را، یا آن بود که جزوی از وجود او نبود و آن، آن بُود که از بهر او چیزی بود و آن غایت بُود؛ یا آن بود که از بهر او نبود و این قسم، آن بود که وجود از وی بود و آن، فاعل بود»^۴.

بنابراین درمی‌یابیم که از دیدگاه ارسطو، علت صوری و علت مادی، علت‌های درونی یک پدیده‌اند و علت فاعلی و علت غایی، علت‌های بیرونی به حساب می‌آیند.



۱. یعنی قوه و استعداد.

۲. سریر: تخت.

۳. یعنی فعلیت و تحقق پیدا کند.

۴. با اندکی تصرف از جام جهان‌نما، ترجمه کتاب‌التحصیل، فصل اول از مقاله پنجم از کتاب دوم.

برای روشن تر شدن نظریهٔ علل اربعه، هریک از آنها را مستقلاً توضیح می‌دهیم:

۱- علت فاعلی

ما با مشاهدهٔ کارهای خود یا دیگران، به سهولت می‌توانیم علت فاعلی را تشخیص دهیم. هرگاه قلم را بر کاغذ می‌گذاریم و مقاله یا نامه‌ای را می‌نویسیم؛ ما علت فاعلی این کار هستیم. وقتی درودگری، از چوب پنجره‌ای می‌سازد، یا کدبانویی از مواد خام، غذایی مطبوع طبخ می‌کند، بدیهی است که درودگر و کدبانو را علت فاعلی پنجره و غذا می‌دانیم؛ اما وقتی، دربارهٔ پدیده‌هایی که در طبیعت اتفاق می‌افتد، مثل گرم و سرد شدن هوا، سقوط یک سنگ، رشد یک دانهٔ گندم، وقوع یک آتشفشان، طغیان آب یک رودخانه و... سخن می‌گوییم، باید به مفهوم علت فاعلی بیشتر دقت کنیم تا دریابیم که علت فاعلی در حرکات طبیعی به چه معناست.



به نظر شما علت فاعلی گردباد چیست؟

طبیعت شیء

دانستیم که مراد ارسطو از علت فاعلی، آن عامل خارجی است که در حرکت و تغییر اشیا مؤثر است؛ اما چه بسا که این علت خارجی در امور طبیعت مشخص و معلوم نیست. برای مثال، سنگی را در نظر بگیرید که از ارتفاعی سقوط می‌کند. برای ارسطو عامل خارجی مؤثر در این سقوط مشخص نیست.^۱ اینجاست که ارسطو ناچار است این حرکت را به یک عامل درونی نسبت دهد و آن را از درون شیء تفسیر کند. یعنی چیزی را در درون شیء به منزله علت فاعلی قرار دهد. خوب است که در توضیح مقصود ارسطو از گفته رئیس حکمای مشائی؛ یعنی ابن سینا، کمک بجوییم. شیخ‌الرئیس در طبیعیات کتاب «شفا» می‌نویسد:

«بعضی از افعال و حرکاتی که در اجسام دیده می‌شود، از یک علت خارجی است و بعضی از خود جسم است و سبب خارجی ندارد.

اگرچه راه این احتمال باز است که هر حرکتی را که از جسم ظاهر می‌شود، ناشی از دخالت یک سبب خارجی فرض کنیم و بگوییم شاید این سبب خارجی برای ما محسوس نیست؛ لکن به‌عنوان یک اصل قبول می‌کنیم، حرکاتی که سبب خارجی برای آنها نمی‌بینیم، از قوایی که درون خود اجسام است، نشأت می‌گیرد، مثل سقوط سنگ و یا بالارفتن آتش...».



ابن سینا

۱. نباید از نظر دور داشت که برای ارسطو نیروی جاذبه شناخته شده نبوده است.

باری، ارسطو و پیروانش یک نوع علت فاعلی درونی به‌عنوان مبدأ حرکت و سکون در خود اجسام در نظر می‌گیرند و آن را «طبیعت جسم^۱» نام می‌نهند؛ یعنی ارسطو برای مثال در مقابل این سؤال که چرا سنگ سقوط می‌کند یا چرا شعله آتش بالا می‌رود، پاسخ می‌دهد که در سنگ و آتش طبیعت‌هایی وجود دارد که در یکی میل به فرود آمدن و در دیگری میل به بالارفتن آفریده است.

ارزیابی

علت فاعلی را در افعال بشری و حوادث طبیعی مقایسه کنید.

استخراج پیام

به نظر شما اگر علت فاعلی نباشد، چه اتفاقی می‌افتد؟

۲- علت مادی

کوزه‌گری را در نظر آورید. برای کوزه‌گر، خاک رس به منزله علت مادی است؛ یعنی ماده‌ای است که کوزه‌گر با فعالیت خود به آن سر و شکلی می‌بخشد و آن را از حالت یک خاک یا گل به شکل کوزه درمی‌آورد. یعنی می‌توانیم بگوییم، خاک رس استعداد این را دارد تا به شکل کوزه‌ای محکم و زیبا درآید و این کوزه‌گر است که هنرمندانه استعداد نهفته و ناپیدای آن را ظاهر می‌سازد و تحقق می‌بخشد. در نظر ارسطو ماده یا هیولا^۲ وجود بالقوه و مایه اولیه است که در اثر تغییر و تحول به فعلیت می‌رسد. دانه لوبیایی در دل خاک، ماده اولیه‌ای برای یک درخت لوبیاست، یک تخم‌مرغ ماده اولیه‌ای است که با تحول تدریجی به یک جوجه یا مرغ تبدیل می‌شود. سنگ مرمر در زیر قلم یک پیکر تراش ماده‌ای است که از مرحله قوه به فعل می‌رسد و به یک تندیس تبدیل می‌شود. بنابراین علت مادی در نظر ارسطو در واقع مرحله استعداد در یک چیز است که تدریجاً یا در اثر دخالت یک علت فاعلی خارجی یا در اثر طبیعت درونی خود به مرحله فعلیت نایل می‌شود.

۱. طبیعت جسم را در اینجا با معنای طبیعت به‌عنوان عالم ماده نباید مخلوط کنیم. طبیعت جسم همان مبدأ بودن درونی برای حرکت و سکون است.
۲. هیولا (Hyla) کلمه‌ای یونانی است که در زبان انگلیسی آن را به Matter و در فارسی به ماده یا مایه ترجمه کرده‌اند.



چه تفاوتی بین مادهٔ اولیهٔ جهان با مادهٔ اولیهٔ انواع (لوبیا و مرغ، سیب و انسان و ...) وجود دارد؟



دو مثال برای نسبی بودن ماده و صورت در قالب جدول بیاورید.

صورت	ماده

۳- علت صوری

با توجه به آنچه دربارهٔ علت مادی گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که علت صوری، همان فعلیتی است که یک شیء بالقوه در مراحل حرکت خود به دست می‌آورد. کوزه همان صورتی است که خاک رس قوه و استعداد به دست آوردن آن را دارد. یا جوجه و مرغ صورتی است که تخم مرغ به سوی آن در حرکت است.

بنابراین، در نظر ارسطو آنچه شدنی است، ماده است و آنچه بودنی است، صورت. ماده و صورت هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نیستند و تا هستند با هم خواهند بود. اما صورت عوض می‌شود، مرگ و ولادت، پیدایش و فنا، کون و فساد، فقط زایل شدن صورتی است از ماده و پیدایش صورتی دیگر در آن. بنابراین ماده و صورت اموری نسبی هستند: یعنی چیزی ممکن است در مقایسه با یک چیز ماده و قوه باشد و در مقایسه با چیز دیگر صورت و فعلیت. مثلاً تخم مرغ نسبت به نطفهٔ اولیه صورت است و نسبت به جوجه، ماده است. جوجه نسبت به تخم مرغ، صورت است و نسبت به مرغ، ماده است.



به نظر شما چه عاملی موجب تمایز یک پدیده از پدیده دیگر می‌شود؟



آیا می‌توان بحث ماده و صورت را با موجودی مانند انسان از بدو تولد تا زمان پیری تطبیق نمود؟ توضیح دهید.

۴- علت غایی



معنای سادهٔ علت غایی را در مثال خیاط دریافتیم. زمانی خیاط دست به دوخت و دوز می‌زند و قیچی به دست می‌گیرد و پارچه را برش می‌دهد که نیتی در ذهن داشته باشد و مثلاً قصدش این باشد که پیراهنی تهیه کند تا بپوشد یا آن را بفروشد و از پولش استفاده کند. این انگیزه در تمام مدتی که به دوزندگی مشغول است، محرک اوست و اگر لحظه‌ای در نیت خود تردید کند، دست از کار خواهد کشید. همچنین برای کوزه‌گر، ساختن کوزه به انگیزهٔ نوشیدن آب گوارایی تواند بود که از چشمه‌ای پر کند و آن را در کوزه نگهداری کند. علت غایی یک باغبان نیز پرورش گل‌های زیبا و گیاهان سبز و با طراوتی است که در فصل بهار دیدهٔ بینندگان را روشن و مشام آنها را نوازش دهد. اما برای ارسطو علت غایی مفهوم گسترده‌تری در بر دارد. ارسطو مفهوم علت غایی را علاوه بر افعال ارادی انسان، به تمام حرکات اشیای جهان نیز سرایت می‌دهد. به طوری که طبیعت هر چیزی که مادهٔ آن را به سوی صورت و فعلیت جدیدی سوق می‌دهد میل دارد تا آن چیز را به آخرین مرتبه از کمالی که برای آن مقدور است، برساند. چنان که میل طبیعی در یک هستهٔ بلوط او را مرحله به مرحله به صورت‌های جدیدی که هر یک کمال و فعلیت بالاتری نسبت به قبلی است، پیش می‌راند تا سرانجام به یک درخت بلوط برومند تبدیل شود. از دیدگاه ارسطو این میل طبیعی در درون هر چیزی وجود دارد و درست شبیه همان «انگیزه و نیت» که در ذهن یک انسان است عمل می‌کند، و همان گونه که قصد و نیت ضامن حرکت یک انسان برای به دست آوردن چیزی است، میل طبیعی هم ضامن حرکت مادهٔ اشیاست، به سوی بالاترین صورت و فعلیتی که به آن می‌توانند برسند.

علاوه بر اینها به نظر ارسطو کل جهان ماده نیز همانند فرد فرد اشیا اعم از جمادات و نباتات و حیوانات، رو به سوی مقصدی دارد. یعنی به همان شکل که میل طبیعی خاصی در یک گیاه او را رشد و نمو می‌دهد، یک نیروی طبیعی در کل جهان طبیعت نیز او را به سوی هدفی عالی سوق می‌دهد. ارسطو جهان طبیعت را مانند کدبانوی شایسته‌ای می‌داند که هرگز چیزی را که بتواند آن را به چیز مفیدی تبدیل کند، دور نمی‌اندازد و به هدر نمی‌دهد. ارسطو صریحاً می‌گوید: «طبیعت هیچ‌گونه کار بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد.» عالم طبیعت نزد ارسطو سرشار از آینده‌نگری و نظم و ترتیب است و هر چیزی در جای خود قرار گرفته تا به سوی کمال حرکت کند.

برای ارسطو علت غایی در عالم طبیعت یک عامل آگاهانه و اصل سازمان دهنده‌ای است که چه در میان جمادات و چه در میان جانداران، اعم از نباتات و حیوانات، وجود دارد که نظم و هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌کند.

باری، با تحلیلی که ارسطو از علت‌های چهارگانه ارائه می‌دهد، مبادی شناخت حقایق جهان از دیدگاه او تبیین می‌شود و از نظر او وظیفه یک فیلسوف آن است که به تفسیر جهان هستی از افق این علل بپردازد و بدین جهت است که ارسطو فلسفه را دانشی می‌داند که درباره علل اولیه هستی بحث می‌کند.

نمونه یابی



- یک پدیده مادّی مثال بزنید و علت غایی را در آن نشان دهید.
- یک فعالیت انسانی مثال بزنید و علت غایی را در آن نشان دهید.

بررسی



به نظر شما تبیین جهان براساس دیدگاه ارسطویی چگونه است؟

منطق

تمایز میان «ماده» و «صورت» به ما کمک زیادی در شناخت اشیا می‌کند. وقتی که ما چیزی را تشخیص می‌دهیم، آن را در گروه و طبقه خاصی قرار می‌دهیم. وقتی گربه‌ای را می‌بینیم و سپس گربه دیگری و بعد از آن گربه سومی را. این گربه‌ها شکل‌ها و ویژگی‌های متفاوتی دارند، ولی چیزی در همه آنها مشترک است. این جنبه مشترک همان «صورت» گربه است و تفاوت آنها از ناحیه «ماده» است. انسان‌ها برای نظم و ترتیب در زندگی می‌کوشند تا هر چیز را در جای مناسب خود قرار دهند. شما نیز وقتی می‌خواهید اتاق خود را سر و سامان دهید، همین کار را می‌کنید. کتاب‌ها را در قفسه کتاب، وسایل مدرسه را در کیف، لباس‌ها را در کمد، و قلم و مداد را در کشو جا می‌دهید. ما در فکر خود نیز شبیه به همین عمل می‌کنیم. ما میان اشیای مختلف تمایز قائل می‌شویم. آنچه از فلز یا بلور یا سفال ساخته شده است، با آنچه پشمی یا چرمی یا نخی است، متفاوت است. ما زنده و جاندار را از بی‌جان جدا می‌کنیم و بین جماد و نبات و حیوان و انسان تفاوت قائل‌ایم. ارسطو سعی داشت تا به شناخت ما از طبیعت سامان دهد و هر چیزی را سر جای خود بگذارد. او می‌خواست گروه‌ها و زیرگروه‌هایی تشکیل دهد تا همه چیز در جهان موقعیت معینی پیدا کند.

طبقه‌بندی

مفاهیم زیر را با کمک دوستان خود طبقه‌بندی کنید و رابطه آنها را با نسبت‌های چهارگانه در منطق توضیح دهید.

قرن، اسب، آسمان، کبوتر، سال، کهکشان، شهر، نهنگ، فصل، منظومه، آهو، ماه، سیاره، خانه، ستاره، دلفین، هفته، زمین، قاره، ساعت، کوچه، گنجشک، کشور، استان، ماهی، روستا، روز، خیابان، جوان

تأمل

به نظر شما طبقه‌بندی ارسطو چه کمکی به پیشرفت علم کرده است؟

منطق ارسطو را غالباً منطق «صوری» نامیده‌اند؛ زیرا ارسطو در فن منطق به تحلیل^۱ صورت‌های فکر و اندیشه پرداخته است. او در مرحله «تصور» و تعریف اجزای مختلف، یک تصور یا تعریف دقیق را مشخص کرد (مثل جنس، فصل، نوع و...). و در مرحله «تصدیق» یا «قضیه» به بیان انواع قضایا و اجزای هر یک پرداخت و در مرحله استدلال به تحلیل شیوه‌های مختلف استنتاج و تحلیل اجزای آنها همت گماشت و بدین ترتیب خانه فکر و اندیشه را منظم کرد تا آنجا که اگر او جز این، خدمتی به دانش نکرده بود، باز می‌توانست شایسته لقب معلم اول باشد.

تحلیل



۱ با توجه به اینکه سال گذشته با منطق آشنا شده‌اید، آیا می‌توانید اجزای تشکیل دهنده مفاهیم زیر را به دست آورید؟

● خط:

● رنگ:

● انسان:

● شعر:

● سطح:

۲ اگر بخواهیم صورت‌های قضایی که از عالم خبر می‌دهند منظم کنیم در چند صورت منطقی می‌توان آنها را ارائه کرد. با تکمیل نمونه زیر پاسخ ارائه کنید.

● الف هست

● الف دارای خصوصیت ب نیست.

● الف با ب دارای رابطه ج است

۱. Analytic (آنالیتیک) به معنای تحلیل که عنوان منطق ارسطو است.

اخلاق

به عقیدهٔ ارسطو عملی اخلاقی است که متوجه خیر و سعادت باشد. هریک از علوم و فنون غایت و خیر به خصوصی دارند. مثلاً غایت علم پزشکی تندرستی است و غایت دریانوردی یا هوانوردی مسافرت ایمن و سریع است. غایت علم اقتصاد افزودن ثروت و درآمد ملی است، غایت نبرد نظامی محافظت از آب و خاک و ناموس وطن است و غایت ازدواج و تشکیل خانواده پرورش فرزندان شایسته و مفید برای جامعه است. اما بعضی از خیرها و غایت‌ها تابع خیرها و غایت‌های بالاتری هستند. غایت تجویز یک داروی خواب‌آور، ایجاد آرامش نسبی و تخفیف درد است، اما این غایت تابع غایت تندرستی است. ساختن بیل و داس و گاوآهن غایت حرفه و صنعت آهنگران است، لیکن همگی تابع گسترش و بهبود محصولات کشاورزی است که آن هم تابع رفاه و آسایش مردم است. اما در میان همهٔ غایات، خیر و غایتی هست که ما آن را برای خودش می‌خواهیم و دیگر خیرها همگی تابع آن است. این خیر همان خوشبختی و سعادت است؛ ارسطو می‌کوشد تا آن را کشف کند.

تأمل

به نظر شما از افراد زیر کدام سعادت‌مند و خوشبخت است؟

- ۱ افرادی که زندگی توأم با لذت و خوشی دارند.
- ۲ افرادی که خود را شهروندی آزاد احساس می‌کنند.
- ۳ افرادی که خیر جامعه را بر خیر خود مقدم می‌دارند.
- ۴ افرادی که متفکرند و در مورد امور زندگی می‌اندیشند و معتقدند که زندگی محاسبه نشده، ارزش زیستن ندارد.
- ۵ افرادی که سعادت نهایی را در شناخت مبدأ هستی می‌دانند و امور زندگی خود را با محوریت خدا سامان می‌دهند.

ارسطو به سه نوع خوشبختی معتقد بود. نوع اول خوشبختی، زندگی همراه با خوشی و آسایش است. نوع دوم خوشبختی زندگی اجتماعی است که در آن انسان خود را شهروندی آزاد و وظیفه‌شناس احساس کند و خیر جامعه را بر خیر خود مقدم بدارد. اما نوع سوم از خوشبختی که

ارسطو آن را برترین نوع می‌داند، زندگی همراه با اندیشیدن و تفکر است. ارسطو عقل را شریف‌ترین قوهٔ انسان می‌داند و تفکر را عالی‌ترین فعالیت این قوه معرفی می‌کند؛ به همین دلیل «فلسفه» از نظر ارسطو برترین دستاورد نوع بشر است و حکیم واقعی، اخلاق و سعادت را در آغوش می‌کشد. ارسطو معتقد بود که این سه نوع نیک‌بختی وابسته به یکدیگرند و باهم به دست می‌آیند. او مخالف زندگی یک‌بعدی بود. کسی که فقط به ورزش و پرورش جسم می‌پردازد یا اغلب وقت خود را به معاشرت با دیگران اختصاص می‌دهد یا فقط به درس و تحصیل مشغول است، از نظر ارسطو نمی‌تواند خوشبخت باشد. افراط و تفریط به یک اندازه در خوشبختی اثر منفی دارد.

تفکر



به نظر شما اخلاق با تعقل چه رابطه‌ای دارد؟ با دوستان خود بحث کنید و نظر خود را ارائه نمایید.

به نظر ارسطو فضیلت اخلاقی در مراعات حد اعتدال است. مثلاً نه جبن و ترسو بودن فضیلت است و نه تهور و جسارت بی‌منطق. فضیلت بین این دو حد است که شجاعت خوانده می‌شود. شجاعت، قوت قلب و نهراسیدن از خطر است، اما در جای خود و با محاسبهٔ عقلی. نه بخل و تنگ‌نظری شایسته است و نه اسراف و ولخرجی. فضیلت در سخاوت است؛ یعنی در بخشش به جا و به اندازه. فضیلت اخلاقی یک امر عادت‌ی و ناشی از تهییج احساسات نیست، بلکه عملی است از روی دانش و بصیرت. اخلاق با تعقل رابطهٔ نزدیکی دارد و کسی می‌تواند از افراط و تفریط بپرهیزد که اهل تأمل و دوراندیشی باشد. بنابراین خوشبختی با اخلاق به دست می‌آید و اخلاق حفظ اعتدال در همهٔ امور فردی و خانوادگی و اجتماعی است و این اعتدال بدون تفکر و اندیشه تأمین نمی‌شود و سرانجام به نظر ارسطو برترین مرتبهٔ تعقل، اندیشیدن دربارهٔ خداوند است و سعادت نهایی شناخت مبدأ هستی است.

بررسی



حد اعتدال مفاهیم زیر را بنویسید:

- | | |
|---|------------------------|
| ۱ | بین جبن و تهور |
| ۲ | بین اسراف و امساک |
| ۳ | بین غرور و خودکم‌بینی |
| ۴ | بین حب دنیا و ترک دنیا |

خلاصه و نتیجه گیری

ارسطو به عنوان نخستین فیلسوفی که اولین طبقه‌بندی جامع را از علوم زمان خود ارائه داد، به عنوان معلم اول شناخته شده است. وی هم در عالم اسلام و هم در عالم مسیحیت پیروان زیادی داشته است. ارسطو شناخت و معرفت را بر چهار رکن اساسی قرار داد تا با توجه به نظر وی برای تبیین و توجیه عقلانی عالم بتوانیم برای هر چیزی و هر تغییر و تحوّل اصلی‌ترین و کلی‌ترین عوامل را (علت‌های چهارگانه) در خصوص آن مشخص کنیم.

۱ **علت فاعلی:** دربارهٔ مصنوعات بشری مثل میز، سازندهٔ آن، که همان نجار باشد، علت فاعلی است. اما در مورد عالم طبیعت به همان طبیعت شیء که مبنای حرکت‌های آن است، برمی‌گردد.

۲ **علت مادی:** در مصنوعات بشری مانند پیراهن، پارچه علت مادی است، اما در مورد عالم طبیعت استعداد‌های شیء با وجود بالقوهٔ آن، که همهٔ فعلیت‌هایی که در یک شیء نهفته و آن شیء می‌تواند به آن دست یابد، علت مادی است.

۳ **علت صوری:** در مصنوعات بشری مانند میز، شکل و صورت خاص آن که وظایف و کاربرد میز را برآورده می‌سازد، علت صوری محسوب می‌گردد؛ اما در عالم طبیعت همان طبیعت که مبدأ حرکت و سکون در یک شیء است، علت صوری است و همچنین در هر مرتبه، کارکرد و وظیفه‌ای که از شیء در مرتبهٔ خودش انتظار می‌رود، علت صوری آن شیء در همان مرتبه است.

۴ **علت غایی:** در مصنوعات بشری انگیزه، هدف و نیت هر فاعلی علت غایی محسوب می‌گردد؛ اما در عالم طبیعت، میل طبیعی که اشیا را به سمت نهایی‌ترین صورت سوق می‌دهد، علت غایی است. بنابراین علت غایی یک عامل آگاهانه و سازمان دهنده‌ای است که نظم و هماهنگی و هدفداری را در نظام طبیعت تأمین می‌کند.

ارسطو سعی داشت تا به شناخت ما از طبیعت سامان دهد و هر چیزی را سر جای خود بگذارد. منطق ارسطو غالباً منطق «صوری» نامیده‌اند؛ زیرا او به تحلیل صورت‌های فکر و اندیشه پرداخته است.

ارسطو عملی را اخلاقی می‌داند که متوجه خیر و سعادت باشد و سعی می‌کند تا آن خیر را کشف نماید. اندیشیدن و تفکر را برترین خوشبختی و سعادت می‌داند.

از نظر ارسطو فضیلت اخلاقی در مراعات حد اعتدال است. خوشبختی با اخلاق به دست می‌آید و اخلاق حفظ اعتدال در همهٔ امور است، و این اعتدال بدون تفکر و اندیشه تأمین نمی‌شود.

۱ هنرمند برای تزئین تالار، از سنگ مرمر مجسمه می‌سازد، با توجه به این مثال، به سؤالات زیر پاسخ دهید:

(الف) هنرمند، عَلت فاعلی و سنگ مرمر، عَلت صوری است. صحیح غلط

(ب) هنرمند، عَلت فاعلی و مجسمه، عَلت غایی است. صحیح غلط

(ج) سنگ مرمر، عَلت مادی و تزئین تالار، عَلت غایی است. صحیح غلط

(د) مجسمه، عَلت غایی و سنگ مرمر، عَلت صوری است. صحیح غلط

۲ در جمله «نجار از چوب گردو صندلی می‌سازد.» عَلت‌های درونی کدام گزینه است؟

(الف) نجار - چوب گردو (ب) شکل صندلی - انگیزه نجار

(ج) نجار - شکل صندلی (د) چوب گردو - شکل صندلی

۳ ارسطو برای توجیه عقلانی هر پدیده‌ای از چه امری استفاده کرده است؟

(الف) عالم مُثل (ب) علل اربعه (ج) ادراکات حسی (د) تغییر و تحول پدیده‌ها

۴ کدام یک از عَلت‌های چهارگانه رامی توان به‌عنوان مهم‌ترین عَلت نسبت به بقیه عَلت‌ها دانست؟ دلیل خود را ذکر کنید.

۵ سخن ذیل با کدام گزینه تطبیق دارد؟

«عَلتی که داخل بود در قوام چیزی و جزوی بود از وجود او و بدو چیزی به فعل آید»

(الف) نجار (ب) چوب (ج) صندلی (د) انگیزه نجار

۶ وجه تشابه و تمایز عَلت‌های درونی را بنویسید.

۷ به نظر ارسطو عَلت فاعلی در امری که عَلت خارجی آنها معلوم و مشخص نیست، چیست؟ با ذکر مثال توضیح دهید.

۸ عَلت مادی چگونه به مرحله فعلیت نایل می‌شود؟ با مثال توضیح دهید.

۹ رابطه طبیعت و عَلت صوری را توضیح دهید.

۱۰ توضیح دهید که چگونه ارسطو عَلت غایی را علاوه بر افعال انسان به حرکات طبیعی

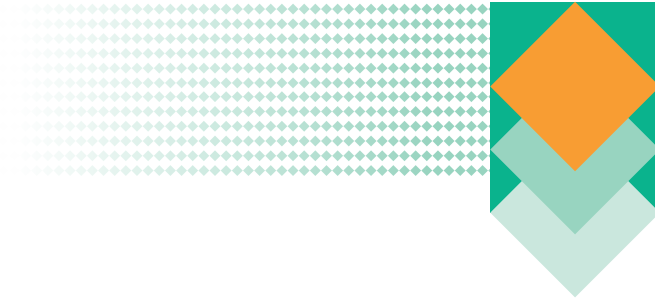
نیز سرایت می‌دهد.

۱۱ در هریک از نمونه‌های زیر نوع علت را مشخص کنید:

جوجه نسبت به مرغ، تندرستی نسبت به پیاده‌روی، نویسنده نسبت به کتاب، سنگ مرمر نسبت به یک تندیس.

۱۲ آیا کمال انسان را می‌توان با نظر ارسطو دربارهٔ حرکت و دگرگونی توضیح و تبیین کرد؟

۱۳ چرا منطق ارسطو را منطق صوری نامیده‌اند؟ نتیجهٔ بررسی خود را در کلاس گزارش کنید.



فلسفه بعد از ارسطو

ارسطو در سال ۳۲۲ قبل از میلاد درگذشت. در این ایام یونان قدرت بزرگی در دنیا محسوب می‌شد و این قدرت بیشتر به جهت کشورگشایی‌های اسکندر مقدونی بود.

اسکندر پادشاه مقدونیه بود و ارسطو هم از اهالی مقدونیه به شمار می‌رفت و زمانی که اسکندر کوچک بود، ارسطو مدتی به تعلیم او همت گماشت. اسکندر در آخرین لشکرکشی به ایران به پیروزی کامل دست یافت و در دیگر جنگ‌های خود، مصر و تمامی سرزمین‌های شرق تا هندوستان را فتح کرد و تمدن یونانی را به این سرزمین‌ها گسترش داد.

بدین ترتیب دوره جدیدی از تاریخ بشر آغاز شد و در آن جامعه‌ای با شرکت ملیت‌های مختلف پدید آورد که در آن زبان و فرهنگ یونانی توسعه یافت. این دوره از تاریخ که در حدود سه قرن به طول انجامید، معمولاً به دوره هلنیسم^۱ معروف است و منظور از آن غلبه فرهنگ یونانی بر سه امپراطوری بزرگ مقدونیه، سوریه و مصر آن زمان است.

حدود ۵۰ سال پیش از میلاد امپراطوری روم، حاکمیت سیاسی و نظامی را در اختیار گرفت و تمامی قلمرو امپراطوری هلنی را از آن خود کرد و تا اعماق آسیا پیش رفت. گرچه یونان قدرت سیاسی خود را از دست داد، ولی فرهنگ و طبعاً فلسفه یونانی نقش مهم خود را حفظ کرد و به حیات خود ادامه داد. هرچند فلسفه هلنیسم چیز تازه‌ای نبود. میراث مابعدالطبیعه سه دانای بزرگ یونانی مورد استفاده متفکران و استادان فلسفه قرار می‌گرفت، ولی بیشترین تلاش فلسفی این دوران معطوف به این پرسش بود که بهترین زندگی و مرگ برای انسان

۱. Helenism

کدام است. این پرسش طبعاً موضوع اخلاق و خوشبختی را محور پژوهش فلسفی قرار می‌دهد و مکتب‌های مختلفی را پدید می‌آورد.

تأمل



برای آنکه بتوان به این سؤال: «بهترین زندگی و مرگ برای انسان کدام است؟» پاسخ داد به چه سؤالاتی باید قبل از آن پاسخ داد؟ با مشورت دوستان خود پاسختان را ارائه کنید.

کلیان



درباره سقراط گفته‌اند که روزی در مقابل مغازه‌ای ایستاد و به اجناس درون آن نگاهی کرد و گفت: «ببینید، مردم آتن برای زندگی کردن به چه چیزهایی نیاز دارند!». او می‌خواست نشان دهد که از این چیزها بی‌نیاز است.

یکی از شاگردان سقراط نقل می‌کند که در نبردی با سقراط همراه بود. با اینکه هوا بسیار سرد بود و برف همه جا را پوشانده بود و همه سربازان و افسران لباس‌های ضخیم پوشیده و خود را با تجهیزات بسیار مهیا کرده بودند، ولی همه می‌دیدند که سقراط با تن پوشی نازک و اسلحه‌ای سبک و با پای برهنه در میدان نبرد حاضر می‌شد. گویی به هیچ وسیله‌ای نیاز ندارد! چنین رفتارهایی از سقراط برخی از شاگردان و طرفداران او را به تأسیس فلسفه کلبی سوق داد. کلیان معتقد بودند که خوشبختی واقعی در برخورداری از رفاه و آسایش یا قدرت سیاسی یا حتی سلامت نیست. خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور زود گذر است و چون سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست، همگان می‌توانند با همت خود به آن دست یابند.

تفکر



- با توجه به آنچه درباره کلیان خوانده شد، معیار سعادت اخلاقی از نظر کلیان چیست؟
- چگونه می‌توان به این سعادت اخلاقی دست یافت؟
- آیا همه می‌توانند به آن دست یابند؟

معروف‌ترین کلیبان دیوژن^۱ نام داشت. او پیوسته لباسی ژنده به تن می‌کرد؛ عصایی به دست می‌گرفت؛ توبره‌ای بر دوش داشت و در خمره‌ای می‌خوابید. روزی اسکندر که با همراهان خود از کنار او می‌گذشت، توفقی کرد و از او خواست تا آرزویی کند و تقاضایی از وی نماید. دیوژن از اسکندر خواست که کنار برود و جلوی نور آفتاب را نگیرد. او می‌خواست نشان دهد که از آن فرمانروای مقتدر، غنی‌تر و خوشبخت‌تر است.

به عقیده کلیبان انسان نباید از هیچ اتفاقی نگران شود و هیچ درد و رنجی او را آزار دهد. به همین دلیل به این گروه از فیلسوفان، «کلی» می‌گفتند؛ زیرا زندگی آنها را -از این جهت که در بند رعایت آداب ظاهری و پوشش و قید و بندهای اجتماعی و عرفی نبودند - به زندگی سگان تشبیه می‌کردند.

تأمل



- چگونه رنج‌ها و دردهای دنیوی می‌توانند قابل تحمل شوند؟
- توصیه کلیبان در این باره چیست؟
- آیا می‌توانید نظریه اخلاقی کلیبان را با نظریه اخلاقی ارسطو مقایسه کنید؟

رواقیون

بنیان‌گذار فلسفه رواقی شخصی بود به نام زنون^۲ که از اهالی قبرس بود و پس از سانحه‌ای دریایی که به غرق شدن کشتی‌اش منجر شد، به آتن رفت و در آنجا سکنی گزید. وی در آنجا خطابه دفاعیه سقراط را در دادگاه آتن مطالعه کرد و از قدرت روحی و شخصیت ممتاز سقراط در شگفت شد و چون تصور می‌کرد که کلیبان بیشترین شباهت را به سقراط دارند، به شاگردی آنها درآمد. او سپس حوزه درسی تشکیل داد و چون محل آن یک رواق پرنگار بود، به حوزه رواقی معروف شد. رواقیون برخلاف افلاطون که به ادراک حسی اهمیت نمی‌داد، تمام فلسفه خود را بر ادراک حسی مستقر کردند. همچنین به دوگانگی روح و بدن نیز اعتقاد نداشتند و دیدگاهشان درباره انسان مادی بود.

۱. Diogenes

۲. Zenon

آنها بینشی بازتر از کلیبان هم‌عصر خود داشتند و به مسائل اجتماعی اهمیت می‌دادند و در سیاست دخالت می‌کردند. حتی به مقامات اجتماعی می‌رسیدند و روش کلیبان را در زندگی قبول نداشتند. فلسفه از نظر رواقیون دانشی بود برای زندگی با فضیلت و فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود. به عقیده آنها جهان یک نظام ضروری دارد و به سوی غایتی در حرکت است. انسان نمی‌تواند برخلاف جهت طبیعت حرکت کند و باید خود را با ضروریات طبیعت همراه و موافق سازد. سرنوشت انسان امری حتمی است و تغییر نمی‌پذیرد؛ لذا باید هرگونه سختی را در زندگی قبول کرد و از هیچ حادثه‌ای نباید برآشفته شد. نه خوشبختی‌ها باید متانت و آرامش او را متزلزل سازد و نه حوادث و تیره‌روزی‌ها باید عنان اختیار از کف برآید. برای رواقیان هیچ رویدادی چه خوب و چه بد اهمیتی نداشت و سعادت در تسلیم شدن به قضای روزگار بود.

بررسی و جست‌وجو



- چرا رواقیون سعادت را در تسلیم شدن به قضای روزگار می‌دانستند؟
- آیا می‌توانید مبانی فکری آنها را در چند جمله بنویسید؟
- آیا انتخاب‌های امروز ما سرنوشت فردایمان را رقم می‌زند یا سرنوشتمان فارغ از انتخاب‌های ما حتمی و ضروری است؟

اپیکوریان



کلیبان و رواقیان هر یک به شیوه خود از تعالیم سقراطی راه و رسم سعادت را آموختند و آن را در گریز از تجملات و زرق‌وبرق دنیا یافتند. اما برخی دیگر، از مباحث سقراط نتیجه‌گیری‌هایی متفاوت کردند. سقراط اعلام کرده بود که فضیلت تنها راه سعادت و نیک‌بختی است و انگیزه رسیدن به خوشبختی محرکی است برای اینکه انسان به فضایل عمل کند. او نیک‌بختی را در لذت‌جویی و لذت‌پرستی نمی‌دانست، اما عده‌ای از سخن سقراط چنین برداشت کردند که اگر خوشبختی بخواهد انگیزه عمل اخلاقی باشد، لازم است که ملایم طبع و لذت‌آفرین باشد.

در حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد فیلسوفی به نام اپیکور^۱ یک مدرسه فلسفی به نام خودش در آتن تأسیس کرد و این دیدگاه را توسعه بخشید. البته اپیکور عقیده داشت که افراط در هر لذتی آثار

۱. Epikur

منفی برای انسان در پی دارد و باید همواره راه اعتدال را در لذت‌های زندگی پیمود. همچنین او لذت‌های مختلف را از یکدیگر تفکیک می‌کند و لذات حسی و جسمانی را کوچک می‌شمرد و آنها را اموری زودگذر می‌داند که نمی‌توانند فیلسوف را راضی کنند. او بهترین لذات را لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی می‌داند و تنها این لذت را پایدار و قابل اعتماد می‌داند. یکی از شرایطی که اپیکور برای زندگی خویش در نظر می‌گرفت، عفت و اعتدال و وقار بود. به نظر او باید عنان تمایلات جسمانی و نفسانی را در دست داشت تا آرامش روحی بتواند بر درد و رنج فائق آید. او خود می‌گوید: «وقتی ما می‌گوییم که لذت یک خیر اصلی است، از لذات شخص هرزه و عیاش، یا کسانی که در لذت و کامرانی شهوانی فرو رفته‌اند، سخن نمی‌گوییم. چنان که بعضی از اشخاص که از عقاید ما بی‌خبرند و کسانی که عقاید ما را قبول ندارند، چنین می‌اندیشند یا آنها را خودسرانه تفسیر می‌کنند، بلکه مقصود ما رهایی بدن از درد و رنج و آزادی نفس از تشویش و اضطراب است؛ زیرا خوش‌گذرانی زندگی را خوش و مطبوع نمی‌سازد؛ بلکه تفکرات و تأملات عقلانی است که دلایل هر انتخاب و پرهیزی را معین می‌سازد و پندارهای بیهوده‌ای را که نگرانی و تشویش آزاردهنده‌ی ما بیشتر از آنها ناشی می‌شود، به سویی می‌افکند». اپیکور بیان بر خلاف رواقیون به سیاست و زندگی اجتماعی اشتیاقی نداشتند. اپیکور «زندگی دور از جنجال و هیاهو» را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌داد. باغ اپیکور مثل جزیره‌ای دورافتاده بود که انسان می‌توانست در خلوتگاه آن در تفکر و وجدان خویش غوطه‌ور شود.

تکلیف



به نظر شما کدام یک از موارد زیر مصداق لذت و کدام یک مصداق ریاضت به حساب می‌آید؟

تفکر کردن، درس خواندن، پرخوری کردن، کم‌خوری کردن، کار کردن، ورزش کردن، شهرت طلبی، صبر کردن در سختی‌ها، احترام به بزرگ‌تر.

تطبیق



مطابق با این معیار اپیکور که «پرهیز از درد و رنج بهتر است از جست‌وجوی لذتی که حاصل آن الم است» انتخاب چه مواردی از موارد فوق ما را به سعادت می‌رساند؟

البته معلوم است که لذت به عنوان معیار فضیلت اخلاقی نمی‌توانست در حدود تفکر و منش پارسایانهٔ شخص اپیکور متوقف گردد و از آن فراتر می‌رفت. به همین دلیل پیروان او بعد از وی لذات نفسانی را معتبر داشتند و فلسفهٔ او را به انحطاط کشانیدند. حتی امروز هم به آن گروه که لذت را منحصر در لذت حسی و نفسانی می‌دانند، «اپیکوری» می‌گویند.

تأمل



آیا می‌توان دیدگاه اخلاقی اپیکور را نوعی زندگی زاهدانه دانست؟ چرا؟

تطبیق



گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

اپیکوریان	رواقیان	کلیبان

- ۱ بهترین لذات، لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی است.
- ۲ تفکر و تأملات عقلانی دلایل هر انتخاب و پرهیزی را معین می‌سازد.
- ۳ فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود.
- ۴ سعادت در تسلیم شدن به قضای روزگار است.
- ۵ خوشبختی در صرف نظر کردن از همهٔ امور دنیاست.
- ۶ سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست.
- ۷ رعایت آداب و قوانین اجتماعی، مانع خوشبختی انسان است.
- ۸ هر چیزی که نوعی قیدوبند ایجاد کند، با سعادت در تضاد است.
- ۹ مرزی میان جسم و روح و طبیعت و ماورای طبیعت وجود ندارد.
- ۱۰ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نوافلاطونیان

کلیبان، رواقیان و اپیکوریان هر یک به سبکی، خود را به سقراط منسوب می‌کردند؛ اما مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین جریان فلسفی که در عهد قدیم بعد از سقراط و افلاطون و ارسطو پدید آمد، با پیروی از دیدگاه‌های افلاطون بود، به همین جهت این جریان فلسفی را نوافلاطونی می‌نامند. بزرگ‌ترین فیلسوف نوافلاطونی، شخصی است به نام افلوپین^۱. او در اسکندریه^۲ به تحصیل فلسفه پرداخت و سپس به رُم رفت. نباید این نکته را از یاد برد که او از اسکندریه آمده بود؛ شهری که قرن‌های متمادی محل تلاقی و برخورد فلسفه یونانی و عرفان و معنویت شرقی بود و این در شکل‌گیری تفکر او سهم به‌سزایی داشت.

دیدگاه عرفانی

افلوپین معتقد بود که جهان هستی در میان دو قطب قرار گرفته است. در یک قطب نور خدایی قرار دارد که او غالباً آن را «احد» می‌نامد (گاهی نیز از لفظ خدا استفاده می‌کند). قطب دیگر نیز در تاریکی و ظلمت است که نور احد به آن نمی‌تابد. افلوپین معتقد است که در آن تاریکی چیزی وجود ندارد و فقط فقدان است و بس. نور احد دل تاریکی را می‌شکافد و نورافشانی می‌کند و هر چه بیشتر می‌تابد از شدت و قوت آن کاسته می‌شود. صورت‌های جهان طبیعت انعکاس خفیفی از نور «احد» است. در مقام تشبیه می‌توان آتش بزرگی را در تاریکی تجسم کرد که شعله‌هایش به اطراف زبانه می‌کشد. این آتش تا فاصله‌ای دور دست را روشنایی می‌بخشد، هرچه شعاع او از منبع آتش دورتر می‌رود، درخشندگی آن کاسته می‌شود تا سرانجام در فراخنای ظلمت از دیدگان پنهان می‌شود و دیگر چیزی دیده نخواهد شد.

اینک اگر منبع نورانیت را «احد» بدانیم و تاریکی ماده‌ای باشد که انسان و حیوان از آن ساخته شده است؛ در کنار «احد» مثل جاودانه قرار دارند که صورت‌های کامل و نسخه‌های اصلی همه مخلوقات‌اند. روح انسان هم یکی از همین شعله‌های فروزنده است. همه چیز روشنایی خود را از نور احد به‌دست آورده است و لذا هرآنچه هست، اثری از نور خدا در آن توان دید و این نور به همه چیز می‌تابد؛ ولی بیش از همه در روح آدمی می‌توان تالُلُ این

۱. کتب اسلامی نام افلوپین نیامده است و این فیلسوف در میان مسلمین به «الشیخ‌الیونانی» معروف است. (۲۷۰-۲۰۵ میلادی) Plotinus.
۲. اسکندریه نام شهری است که اسکندر مقدونی آن را در سال ۳۳۱ پیش از میلاد بنا کرد و پس از او سلسله بطالسه که جانشینان او در مصر بودند اسکندریه را پایتخت خود قرار دادند و علم و دانش و فلسفه را ترویج کردند.

نور را مشاهده کرد. روح انسان توانایی نزدیک‌تر شدن به این منبع نور را داراست و فقط با نزدیک‌شدن به این سرچشمه نور است که ما می‌توانیم به بزرگ‌ترین معمای حیات دست یابیم و لحظه‌ای خود را در میان آن همه روشنایی احساس کنیم.

حکمت افلوطین در واقع آخرین فلسفه از جریان فلسفی است که در حوزه تفکر یونانی و جدای از ادیان شکل گرفته بود و در این فلسفه عناصر تفکر افلاطونی و ارسطویی در کنار هم جمع شده و فلسفه‌ای پدید آمد که در حکم مقدمه‌ای برای فلسفه‌های بزرگ دینی بود.

بررسی



نسبت بین امور پایدار و ناپایدار را در اندیشه افلاطون توضیح دهید و بیان کنید که کدام بخش از اندیشه افلوطین با این نظر افلاطون قابل مقایسه است.

مقایسه



دیدگاه افلوطین را با تمثیل غار افلاطون مقایسه و وجوه اشتراک و افتراق آن را بیان کنید.

با ظهور مسیح (ع) و دعوت او به یگانه‌پرستی، رفته‌رفته بر پیروان او افزوده شد و مسیحیت به امپراطوری روم نیز سرایت کرد. هر چند دولت روم در برابر این دین توحیدی سخت مقاومت ورزید؛ ولی سرانجام و از قرن چهارم میلادی کنستانتین امپراطور روم به مسیحیت گروید و آن را آیین رسمی قلمرو امپراطوری اعلام کرد. وی که بنیان‌گذار شهر قسطنطنیه بود، از مسیحیان حمایت فراوان کرد و کوشش‌های او سبب گسترش و نفوذ دین مسیحیت شد. در این موقعیت امکان رویارویی عقاید مسیحی با آرای فلاسفه گذشته پدید آمد. در میان عیسویان متفکرانی پیدا شدند که با دیدگاه‌های انجیل به نقادی اندیشه‌های یونانی پرداختند و زمینه بحث‌های فراوانی را فراهم کردند که در طول هزار سال قرون وسطی تداوم یافت.

در سال آینده به نحو اجمالی به شرح آشنایی مسلمانان با فلسفه یونان، روش‌های مختلف فلسفه اسلامی و مهم‌ترین نمایندگان آنها خواهیم پرداخت.

چکیده

کلیبان و رواقیان و اپیکوریان هریک به شیوه خود از تعالیم سقراطی راه و رسم سعادت را آموختند.

کلیبان معتقد بودند خوشبختی در صرف نظر کردن از همه امور زودگذر است و چون سعادت واقعی وابسته به پدیده‌های موقتی و اتفاقی نیست، همگان می‌توانند با همت خود به آن دست یابند. معروف‌ترین کلیبان دیوژن نام داشت.

بنیان‌گذار فلسفه رواقی شخصی بود به نام زنون که تمام فلسفه خود را بر ادراک حسی مستقر کرد. همچنین به دوگانگی روح و بدن نیز اعتقاد نداشتند و دیدگاهشان درباره انسان مادی بود. فلسفه از نظر رواقیان دانشی بود برای زندگی با فضیلت و فضیلت در نزد آنها زندگی بر وفق طبیعت بود. سرنوشت انسان را حتمی و سعادت را در تسلیم شدن به قضای روزگار می‌دانستند.

مؤسس فلسفه اپیکوریان فیلسوفی به نام اپیکور است. به اعتقاد او لذت یک خیر اصلی است. بهترین لذات، لذات فکری و اتصال اندیشه با مفاهیم عالی است؛ اما پیروان او بعد از وی لذات نفسانی را معتبر دانستند و فلسفه او را به انحطاط کشانیدند.

مهم‌ترین جریان فلسفی که در عهد قدیم بعد از سقراط و افلاطون و ارسطو پدید آمد، با پیروی از دیدگاه‌های افلاطون بود. به همین جهت این جریان فلسفی را نوافلاطونی می‌نامند. بزرگ‌ترین فیلسوف نوافلاطونی، افلوپین نام دارد. وی معتقد بود که جهان هستی در میان دو قطب قرار گرفته است. در یک قطب نور خدایی قرار دارد که او غالباً آن را احد می‌نامد. قطب دیگر نیز در تاریکی و ظلمت است که نور احد به آن نمی‌تابد. همه چیز روشنایی خود را از نور احد به دست می‌آورد. از نظر او بیش از همه در روح آدمی می‌توان تالو این نور را مشاهده کرد.

- ۱ دیدگاه کلیان و رواقیان و اپیکوریان را دربارهٔ امور زودگذر بنویسید و مواجههٔ هر کدام از این مکاتب را با این امور مقایسه کنید.
- ۲ آیا برای تحمل‌پذیر شدن سختی‌ها از نظر رواقیان ملاک، تغییر درونی است یا تغییر بیرونی؟
- ۳ امروز انسان بیشتر سعی‌اش برای بودن است یا داشتن؟ بهتر بودن مهم است یا بهتر داشتن؟
- ۴ چگونه می‌توان با نظر رواقیان به بهترین زندگی فارغ از درد و رنج دست یافت؟
- ۵ آیا پیروان اپیکور توانستند راه او را به معنی دقیق ادامه دهند؟ توضیح دهید.
- ۶ جدول زیر را کامل کنید.

مقایسه	اپیکوریان	رواقیان	کلیان	
				سعادت
				لذت
				امور پایدار
				امور ناپایدار
				فضیلت اخلاقی

کتاب شناسی

- ۱ ارسطو، نوسابوم، مارتا، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۰ (برای معلّم و دانش آموز)
- ۲ اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ششم از مجموعه آثار شهید مطهری، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلّم)
- ۳ افلاطون، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷ (برای معلّم)
- ۴ آموزش فلسفه، محمدتقی مصباح یزدی، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی — معاونت فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ (برای معلّم و دانش آموز)
- ۵ ترجمه و شرح بدایه الحکمه، علی، شیروانی، ۴ جلد، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴
- ۶ تاریخ فلسفه، جلد یکم یونان و روم، کاپلستون، فردریک، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلّم و دانش آموز)
- ۷ دنیای سوفی، گُردر، یوستین، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴ (برای دانش آموز و معلّم)
- ۸ سرگذشت فلسفه، مگی، بریان، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نی، تهران، ۱۳۸۶ (برای معلّم و دانش آموز)
- ۹ سیر حکمت در اروپا، فروغی، محمدعلی، انتشارات البرز، تهران، ۱۳۷۵ (برای معلّم و دانش آموز)
- ۱۰ فلاسفه بزرگ، مگی، بریان، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۲ (برای معلّم)
- ۱۱ قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ابراهیمی دینانی، غلامحسین، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ (برای معلّم)
- ۱۲ کلیات علوم اسلامی، جلد اول، منطق و فلسفه، شهید مطهری، مرتضی، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۱ (برای معلّم و دانش آموز)
- ۱۳ متافیزیک، ارسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، انتشارات گفتار، تهران، ۱۳۶۷ (برای معلّم)
- ۱۴ نخستین فیلسوفان یونان، شرف‌الدین خراسانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ (برای معلّم)
- ۱۵ فلسفه چیست؟، دکتر داوری اردکانی، انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۵۹
- ۱۶ تاریخ انبیاء، سیدهاشم رسولی محلاتی، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲

